



کارل مارکس

نقد برنامه گوتا

ترجمه‌ی: ع.م.

۱. پیشگفتار انگلس (ششم ژانویه ۱۸۹۱) ۱
۲. نامه مارکس به براك (پنجم مه ۱۸۲۵) ۵
۳. یادداشت‌هایی بر برنامه‌ی حزب کارگران آلمان (نقد برنامه‌ی گوتا) ۸
۴. II ۲۷
۵. III ۳۱
۶. IV ۳۳
۷. نامه انگلس به بیل ۴۲
۸. نامه‌ی انگلس به ک. کائوتسکی ۵۳

توضیح

"در این اثر، مارکس نظرات مهمی درباره برخی از مسائل اساسی سوسیالیسم، دیکتاتوری طبقه کارگر، ویژگی‌های کمونیسم، انترناسیونالیسم کارگری و بالاخره حزب طبقه کارگر اظهار داشته است..."

"البته در مرحله‌ی اولیه‌ی جامعه‌ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه، پس از دردهای طولانی زایمان، از بطن جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون می‌آید، این کمبودها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. حق هیچ‌گاه نمی‌تواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد."

"تنها در مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، و به همراه آن هنگامی که کار از یک وسیله‌ی (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بریندد، و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه‌ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوایی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: **"هرکس به اندازه‌ی توانایی‌اش، هرکس به اندازه‌ی نیازش**". منبع نقل قول‌ها: همین کتاب به لیل اهمیت فوق‌العاده‌ای که این کتاب دارد با استفاده از دو نسخه اینترنتی آن را بازنویسی نمودم. امیدوارم مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد. در ضمن این اثر با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم شده است.

اکتبر ۲۰۱۱

سهراب.ن

پیشگفتار

به نوشته مارکس در نقد برنامه گوتا^۱

پیشگفتار فریدریش انگلس^۲

رساله‌ای که این‌جا منتشر می‌شود - نامه توضیحی (مارکس) به براك^۳ و همچنین نقد پیش‌نویس برنامه (گوتا) - در سال ۱۸۷۵، یعنی کمی قبل از کنگره وحدت گوتا^۴ برای براك فرستاده شد تا به اطلاع گیب^۳، آوئر^۴، بیل^۵ و لیبکنشت^۶

^۱ - مارکس در سال ۱۸۷۵، نقد برنامه گوتا را نوشت تا با گرایش‌های نظری نادرستی که در جنبش کارگری آلمان در حال نضج گرفتن بود، مبارزه کند و از هرگونه سازش غیر اصولی با پیروان لاسال جلوگیری بعمل آورد. برنامه گوتا قرار بود پایه وحدت گروه‌های کارگری گوناگون قرار گیرد، مارکس و انگلس، در عین تأیید نفس این وحدت، مخالف بی‌امان سازش‌های نظری و غیر اصولی بودند. در این اثر، مارکس نظرات مهمی درباره برخی از مسائل اساسی سوسیالیسم، دیکتاتوری طبقه کارگر، ویژگی‌های کمونیسم، انترناسیونالیسم کارگری و بالاخره حزب طبقه کارگر اظهار داشته است.

^۲ - انگلس این پیشگفتار را در سال ۱۸۹۱، هنگام انتشار نقد برنامه گوتا نوشت. چاپ این سند اساسی در آن زمان از اهمیت خاصی برخوردار بود، چرا که دقیقاً در همان زمان، کنگره ارفورت حزب سوسیال‌دمکرات آلمان در شُرُف تشکیل بود و برنامه جدیدی بجای برنامه گوتا در دست تهیه بود. انگلس هنگام تهیه مقدمات انتشار این سند مهم، با مخالفت برخی از رهبران سوسیال‌دمکرات آلمان چون کائوتسکی روبرو شد و به تقاضا و پافشاری آنان، قسمت‌هایی از سند را حذف کرد... همراه با نقد برنامه گوتا، نامه مارکس به براك، بتاريخ پنجم ماه مه ۱۸۷۵، نیز بچاپ رسید. در زمان حیات انگلس، تنها یک چاپ از نقد برنامه گوتا منتشر شد.

^۳ - براك Bracke ۱۸۸۰-۱۸۴۰ یکی از بنیانگذاران حزب کارگری سوسیال‌دمکرات آلمان و از همکاران نزدیک مارکس و انگلس بود.

^۴ - کنگره وحدت گوتا در ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ تشکیل شد. در این کنگره دو گرایش موجود در جنبش کارگری آلمان، یعنی حزب کارگر سوسیال‌دمکرات، یعنی آیزناکرها Eisenach

هم برسد و بعد به مارکس برگردانده شود. از آنجا که کنگره حزبی "هال"^۷ بحث درباره برنامه گوتا را در دستور کار حزب گذاشته، فکر می‌کنم اگر بیش از این در انتشار این سند مهم - و شاید حتا مهم‌ترین سند مربوط به این مباحثات - تأمل کنم، جرم اختفای مدارک و اطلاعات را مرتکب می‌شوم.

اما اهمیت این سند ابعاد به مرتب گسترده‌تری را نیز در بر می‌گیرد. در این جا، مارکس برای اولین بار نقدش را به خطی که لاسال از همان اول در تبلیغاتش پیش گرفت، به شکلی روشن و محکم مطرح می‌کند، هم در برخورد به اصول اقتصادی لاسال و هم تاکتیک‌هایش.

تحت رهبری بیل و لیکنشت از یک سو و اتحادیه عمومی کارگران آلمان، که پیرو لاسال بود، از سوی دیگر، متحد شدند و حزب سوسیالیست کارگران را تشکیل دادند و به نفاق و تفرقه در جنبش کارگری آلمان پایان بخشیدند. به رغم انتقادهای مارکس و انگلس از این برنامه، مضمون آن با مختصر تغییراتی به تصویب رسید.

^۳ - گیب Geib ۱۸۷۹-۱۸۴۲ کتابفروش و یکی از بنیانگذاران حزب کارگر سوسیال دمکرات آلمان و مدتی خزانه دار حزب بود و یک بار هم به نمایندگی رایشتاک (پارلمان) انتخاب شد.

^۴ - آوئر Auer ۱۹۰۷-۱۸۴۶ از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان و چندین بار نماینده رایشتاک بود. در اواخر دوره فعالیتش نظرات اصلاح طلبان را پذیرفت.

^۵ - بیل Bebel ۱۹۱۳-۱۸۴۰ یکی از چهره‌های سرشناس جنبش کارگری آلمان بود که با مارکس و انگلس همکاری نزدیک داشت و عضو انترناسیونال اول و دوم بود.

^۶ - لیکنشت Liebknecht ۱۹۰۰-۱۸۲۶ یکی از چهره‌های سرشناس جنبش کارگری آلمان و از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از یاران نزدیک مارکس و انگلس به شمار می‌رفت.

^۷ - پس از لغو قوانین ضد سوسیالیستی، اولین کنگره سوسیال دمکرات‌های آلمان در شهر "هال" در تاریخ دوازدهم تا هجدهم اکتبر ۱۸۹۰ در آلمان تشکیل شد. به پیشنهاد لیکنشت، کنگره مقرر داشت که طرح برنامه جدیدی برای حزب تهیه شود این برنامه جدید در کنگره سال بعد حزب به تصویب رسید و به برنامه‌ی ارفورت شهرت یافت.

جدیت بدون ملاحظه و دردآوری که در کالبد شکافی پیش‌نویس این برنامه بکار رفته، و بی‌رحمی‌ای که در توضیح نتایج بدست آمده و عریان کردن نقائص پیش‌نویس بخرج داده شده - همه امروز، پس از گذشت پانزده سال، دیگر نمی‌تواند کسی را بیازارد و برنجانند. لاسالی‌های مشخص امروزه دیگر فقط در خارج کشور به صورت ورشکسته‌های منزوی وجود دارند، و در کنگره "هال" برنامه گوتا تا حدی از سوی طراحانش به دلیل "کلا" ناکافی بودن، کنار گذاشته شد.

با این حال، معدود اظهار نظرها و قضاوت‌های شخصی تندی را که اهمیت خود را از دست داده‌اند، حذف کرده‌ام و چند نقطه بجای آن‌ها گذاشته‌ام. خود مارکس هم اگر امروز قصد نشر این نوشته را داشت همین کار را می‌کرد. لحن خشن قسمت‌هایی از نوشته ما، ناشی از دو علت بود: اول این که، مارکس و من با جنبش آلمان بیشتر از هر جنبش دیگری ارتباط نزدیک داشتیم؛ بنابراین به ناگزیر پس‌روی مصممانه‌ای که در پیش‌نویس این برنامه بود ما را بطور اخص نگران و ناراحت می‌کرد. دوم این که ما در آن زمان که هنوز دو سال هم از کنفرانس انترناسیونال^۱ که در هاگ (Hague) می‌گذشت، درگیر یک مبارزه خشن علیه باکونین و آنارشیت‌های هم مسلکش بودیم، که ما را مسئول همه چیزهایی

۱ - کنگره انترناسیونال اول در لاهه، در تاریخ دوم تا هفتم سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد. در این کنگره ۶۵ نماینده از ۱۵ سازمان شرکت داشتند. رهبری فعالیت این کنگره در دست مارکس و انگلس بود. در این کنگره مبارزات مارکس و انگلس علیه گرایش‌های خرد بورژوازی و علیه آنارشیت‌ها مخصوصاً باکونین در جنبش کارگری به اوج نوینی رسید و بطور مشخص، فعالیت‌های تفرقه‌انداز آنارشیت‌ها (آنارشیسیم خواستار کمونیسیم بدون گذار از جامعه‌ی سوسیالیستی است با هرگونه اقتدار و سلطه‌ی اجتماعی، مخصوصاً اقتدار دولتی، مخالفند و در نتیجه دولت پرولتری را همان‌قدر شر و نالازم می‌دانند که دولت بورژوازی را). محکوم شد و رهبران این فرقه از انترناسیونال اخراج شدند. تصمیمات کنگره لاهه را می‌توان سرآغاز تشکیل احزاب کارگری مستقل در کشورهای گوناگون به شمار آورد.

قلمداد می‌کردند که در جنبش کارگری آلمان رخ می‌داد؛ از این رو انتظار می‌رفت که پتک اتهام پدر مخفی این برنامه بودن را هم به سر ما بکوبند. امروز دیگر این ملاحظات موجود نیستند و بنابراین آن بخش‌های مقاله ضرورتی ندارند.

چند سطری هم به خاطر قانون مطبوعات حذف شده و چند نقطه به جای آن‌ها نشسته است. هر جا که عبارات ملایم‌تری انتخاب کرده‌ام، آن‌ها میان گروه قرار داده‌ام. بجز این تغییرات، متن فعلی دقیقاً منطبق با متن اصلی است.

لندن ششم ژانویه ۱۸۹۱

نامه مارکس به براک

لندن، پنجم ماه مه، ۱۸۷۵

براک عزیز: پس از خواندن یادداشت‌های انتقادی که در حاشیه برنامه وحدت نوشته شده است، لطفاً آن را برای گیب، آور، بیل و لیکنشت بفرستید تا آن‌ها نیز (مضمون یادداشت‌ها) را مورد بررسی قرار دهند. این روزها بسیار گرفتارم و حتا ناچارم از حدی که پزشکان مجاز دانسته‌اند، بیشتر کار کنم. به این خاطر، گرچه نوشتن این نقد مفصل "لذتی" در بر نداشت، ولی به هر حال کار لازمی بود تا شاید به این وسیله در آینده رفقای حزبی که مخاطب این یادداشت‌ها هستند از اقدامات من تعبیر سویی نکنند.

پس از برگزاری کنگره وحدت، من و انگلس بیانیه‌ای به این مضمون صادر خواهیم کرد که موضع ما با اصول و مواضع این برنامه کاملاً متباین است و منکر هرگونه ارتباطی با آن خواهیم شد.

چنین بیانیه‌ای ضروری است، زیرا در خارج این عقیده‌ی کاملاً نادرست شایع و از سوی دشمنان حزب تقویت شده است که ما به طور پنهانی رهبری همه‌ی فعالیت‌های حزب به اصطلاح ایزناک^۱ (Eisenach Party) را در دست داریم. برای مثال اخیراً یکی از کتب روسی^۲، نه تنها مرا مسئول تمام برنامه‌ها و جملگی

^۱ - حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان در کنگره‌ای با شرکت سوسیال دمکرات‌های آلمان، اتریش و سوییس اعلام وجود کرد. این کنگره بین هفتم تا نهم اوت ۱۸۶۹ در شهر آیزناک تشکیل شد و به این خاطر، حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان آیزناکرها نیز خوانده می‌شدند. برنامه‌ای که در کنگره به تصویب رسید، اساساً با اصول مورد تایید انترناسیونال اول انطباق داشت.

^۲ - در این‌جا، کتاب باکونین تحت عنوان دولت و آنارشی مورد اشاره است که اول بار در سال ۱۸۷۳ در سوییس به چاپ رسید. در این نوشته باکونین در عین تمجید فراوان از مقام و

اقدامات حزب قلمداد کرده است، بلکه مسئولیت تمام اقدامات لیکنش را از زمان پیوستنش به حزب مردم^۱ (People,s Party) به من نسبت داده است. به علاوه، وظیفه من ایجاب می کرد که حتا با یک سکوت دیپلماتیک هم برنامه ای را که به نظرم کاملاً قابل اعتراض است و منجر به تضعیف روحیه حزب خواهد شد، به نوعی تایید نکرده باشم.

اهمیت یک قدم واقعی برای یک جنبش، بیش از ده ها برنامه است. بنابراین اگر نمی شد برنامه ای بهتر از برنامه آیزناک ارائه کرد و شرایط زمان اجازه ی چنین کاری را نمی داد، کافی بود موافقت نامه ای برای فعالیت علیه دشمن مشترک تدوین شود. ولی با تهیه ی برنامه ای که حاوی اصول حزب است (به جای تعویق آن به زمانی که دوره ای طولانی از فعالیت مشترک، شرایط را آماده کرده باشد) حزب در واقع اسنادی به جهان ارائه کرد که براساس آن جهانیان سطح جنبش حزبی را خواهند سنجید.

رهبران لاسالی ها به حکم ضرورت زمان به کنگره آمدند و اگر از قبل اطلاع می یافتند که بر سر اصول برنامه، بده بستان هایی خواهد شد، ناچار به یک برنامه ی عملی و یا به یک طرح تشکیلاتی برای مقابله با دشمن مشترک، رضایت می دادند. ولی به جای مطلع ساختن آنها، (طرفداران ما) به آنها اجازه می دهند که با انبانی از

دست آوردهای علمی مارکس، مفهوم سوسیالیسم او را به عنوان نوعی دیکتاتوری خطرناک مورد انتقاد قرار می دهد.

۱ - حزب مردم در سال ۱۸۶۵ تشکیل شد و عناصر دمکراتیک طبقات خرده بورژوازی و بورژوازی را در بر می گرفت و مخصوصاً در جنوب آلمان پایگاهی گسترده داشت. این حزب با وحدت آلمان در شکل یک جمهوری دمکراتیک متمرکز و تحت استیلای پروسی ها مخالفت می کرد و خواستار تشکیل یک دولت فدرال آلمان بزرگ، شامل پروس و اتریش بود. حزب مردم بالاخره در سال ۱۸۶۹ در تشکیل حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان شرکت جست. بیل و لیکنش نیز زمانی در این حزب فعالیت هایی داشتند.

احکام به کنگره بیایند، این احکام را به نوبه‌ی خود صائب می‌شمارند و به این ترتیب خود را تسلیم کسانی می‌کنند که خود محتاج یاری‌اند، و دست آخر به عنوان حسن ختام به آن‌ها اجازه می‌دهند که قبل از کنگره‌ی وحدت، کنگره‌ی خود را تشکیل دهند، در حالی که دیگران پس از کنگره وحدت، می‌توانند دست به تشکیل کنگره‌ی خود زنند. البته، در چنین موقعیتی، با وقوف به علاقه‌ی کارگران به وحدت، هر کس مشتاق است که انتقادات را تعدیل کرده و برای حزب خود فرصت تأمل و تعمق را قائل نباشد، ولی اشتباه است. اگر ندانیم که برای چنین موفقیت لحظه‌ای چه بهای گزافی پرداخته‌ایم.

در آینده‌ای بسیار نزدیک، چاپ فرانسوی کاپیتال را برایتان خواهم فرستاد. سانسور دولت فرانسه، چاپ این کتاب را برای مدتی نسبتاً طولانی به تعویق انداخت، ولی شاید بالاخره این هفته یا اوایل هفته از زیر چاپ در بیاید. نمی‌دانم شش بخش قبلی را دریافت کرده‌اید یا نه؟ لطفاً آدرس برنارد بکر^۱ Bernhard Becker را برایم بنویسید چون بخش‌های آخر کتاب را باید برای او نیز بفرستم. این کتاب فروشی ولکستات^۲ Volksstaat هم سبک کار عجیبی دارد. برای مثال، تا کنون حتی یک نسخه از کتاب محاکمات کمونیست‌های کلن^۳ را برای من نفرستاده است. با تقدیم احترام - کارل مارکس

^۱ - بکر ۱۸۹۱-۱۸۲۶ تاریخ‌نویس و شخصیت سرشناس آلمان بود که در آغاز پیرو لاسال، و سپس به حزب سوسیال دمکرات کارگران پیوست. م.

^۲ - ولکستات بنگاه انتشاراتی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان و ناشر روزنامه‌ی ولکستات و دیگر نشریات حزب بود و مدیریت آن را بیل به عهده داشت. در ولکستات، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان بود که بین اکتبر ۱۸۶۹ تا سپتامبر ۱۸۷۶ به سرگیری لیکنشت انتشار یافت و مارکس و انگلس نیز در اداره‌ی آن سهمی به عهده داشتند.

^۳ - اشاره مارکس به کتابی (محاکمه کمونیست‌های کلن) به قلم خود اوست که در سال ۱۸۶۵ توسط بنگاه انتشاراتی ولکستات منتشر شد.

یادداشت‌هایی بر برنامه‌ی حزب کارگران آلمان

(نقد برنامه‌ی گوتا)

۱- "منشاء کلیه‌ی ثروت‌ها و فرهنگ‌ها کار است، و از آن‌جا که کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه میسر است، پس حاصل کار بدون کم و کاست، و با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

[نکاتی درباره‌ی] بخش اول پاراگراف: "منشاء کلیه ثروت‌ها و فرهنگ‌ها کار است." منشاء کلیه‌ی ثروت‌ها فقط کار نیست و طبیعت نیز به اندازه‌ی کار منشاء ارزش مصرف است.^۱ (و قاعدتاً) تردیدی نیست که ثروت مادی متشکل از چیزی جز همین [ارزش مصرف] نیست!) از سوی دیگر، کار خود تبلور نیروی طبیعت است که (این بار) به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است.^۲ اگر منظور جمله فوق تنها این باشد که کار با عوامل و اسباب خاص خود صورت می‌پذیرد، آن‌گاه

^۱ - در ابتدای کتاب سرمایه، کارل مارکس از دو نوع ارزش سخن می‌گوید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. به زبان خود او "سودمندی شئی" تعیین‌کننده‌ی ارزش مصرفی آن است و این "ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق می‌یابد ... ارزش‌های مصرف‌کنه یا محتوای مادی ثروت را تشکیل می‌دهند." ص ۷۸ سرمایه ترجمه‌ی الف.الف تهران، ۱۳۵۲

^۲ - برای روشن شدن مفهوم کار: "کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه‌ی اعمال خویش سوخت و ساز خود با طبیعت را تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیروی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، سر و دستان خود را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. در حالی که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، هم‌زمان طبیعت خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و بازی این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند.

مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۰۹ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

می‌توان آن را تا همین حد نظر درستی دانست؛ ولی این گونه [نظرات] را می‌توان در تمام کتب مقدماتی کودکان نیز سراغ گرفت، حال آن‌که یک برنامه سوسیالیستی نمی‌تواند اجازه دهد تا شرایطی که، فقط در بستر آن، چنین جملات بورژوازی معنی می‌یابد، به فراموشی سپرده شود. از آن‌جا که انسان از آغاز نسبت به طبیعت، یعنی منشاء اصلی تمام عوامل و اسباب کار، در مقام یک مالک رفتار کرده و طبیعت را در تملک خود دانسته است، کار(انسان) به منشاء ارزش مصرف، و در نتیجه به منشاء ثروت، مبدل گشته است. از نظر منافع بورژوازی، کاملاً موجه است که یک قدرت خلاق فوق طبیعی، به نادرستی، به کار نسبت داده شود، چرا که دقیقاً از همین واقعیت که کار وابسته به طبیعت است، فوراً چنین نتیجه‌گیری می‌شود که انسانی که مایملکی جز قدرت کار خود ندارد باید، در هر گونه جامعه و فرهنگی، برده‌ی انسان‌های دیگری باشد که خود را مالک شرایط مادی کار ساخته‌اند، پس او تنها با اجازه‌ی آنان می‌تواند کار کند و روزگار بگذراند.^۱

این جمله را فعلاً به همین حال، یا بهتر بگوییم به همین حال ناقص، رها می‌کنیم و از بحث بیشتر پیرامون آن در می‌گذریم. در ادامه‌ی چنین جمله‌ای، انتظار چه نتیجه‌گیری را می‌توان داشت؟ قاعدتاً، یک چنین نتیجه‌گیری طبیعی می‌نمود که:

^۱ - در نظر مارکس، دقیقاً نحوه تحقق این مالکیت از سوی طبقه‌ی حاکم و محروم ماندن و انفصال از ابزار تولید در طبقه‌ی محکوم است که جوهر تعیین‌کننده‌ی دوره‌های تاریخی گوناگون را در بر دارد. بخش زیر از جلد دوم سرمایه، مسئله را به وضوح بیان می‌دارد:

"در هر شکل تولید اجتماعی، کارگران و ابزار تولید همواره عوامل تشکیل‌دهنده‌ی پویای تولیدند... برای تحقق امر تولید، این دو عامل باید با یکدیگر پیوند یابند. نحوه‌ی مشخص تحقق این پیوند، دوره‌های اقتصادی گوناگون را از هم متمایز می‌سازد." کارل مارکس، کاپیتال، جلد

"از آن جا که کار منشاء کلیه ثروت‌ها است، پس هیچ کس در جامعه نمی‌تواند ثروتی به دست آورد مگر به عنوان محصول کار، در نتیجه، اگر شخصی خود کار نکند، باید از حاصل کار دیگران زندگی کند و فرهنگ خود را نیز به خرج کار دیگران کسب نماید."

ولی به جای این (نتیجه‌گیری)، عبارت رابط "از آن جا که" به کار رفته تا جمله‌ی زیر اضافه شود و همین جمله، به جای جمله‌ی اول، اساس نتیجه‌گیری قرار گرفته است.

بخش دوم پاراگراف: "کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است." در جمله اول، کار منشاء کلیه ثروت(ها) و فرهنگ(ها) قلمداد شده بود و لذا جامعه بدون کار امکان‌پذیر نمی‌نمود. حال، در جمله‌ی دوم، می‌آموزیم که برعکس، کار "مفید" بدون جامعه مقدور نیست.

در عین حال، به همین سادگی می‌توان ادعا کرد که کار بدون فایده و یا حتا کار مضر اجتماعی فقط در جامعه می‌تواند شاخه‌ای از مشاغل سودآور باشد، و یا فقط در جامعه می‌توان از طریق بیکارگی زنده ماند- سخن کوتاه، به راحتی می‌توانستیم تمام [نظرات] روسو را رونویسی کنیم^۱.

و اما کار "مفید" کدام است؟ بدون شک، کاریست که نتایج مفید مورد نظر را به دست دهد. یک انسان وحشی (انسان زمانی به مرحله‌ی توحش رسید که مرحله‌ی میمون بودن خود را پشت سر گذاشت). هنگامی که حیوانی را به ضرب

^۱ - ژان ژاک روسو فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری بود که از ۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸ می‌زیست. او دشمن سرسخت استبداد فئودالی بود و از "حاکمیت مردم" که تحقق آن، به زعم او، در دمکراسی بورژوایی بود، حمایت می‌کرد. چون بنیاد فلسفه‌ی برابری طبیعی روسو بالمال طبقه‌گریز بود، مارکس در واقع با تشبیه نظرات طراحان برنامه‌ی گوتا به آرای روسو، قصد آن داشت که ماهیت غیر طبقه‌ای و تجریدی این نظرات را برملا کند.

سنگ می‌کشت، یا میوه گردآوری می‌کرد، و یا به کارهای دیگری از این قبیل می‌پرداخت، "کار مفید" انجام داده بود.

سوم، نتیجه‌گیری: "و از آن‌جا که کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است. پس حاصل کار بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

عجب نتیجه‌گیری درخشانی! اگر کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، پس حاصل تولید نیز به جامعه تعلق دارد- و تنها آن قسمت از حاصل تولید به فرد کارگر می‌رسد که برای حفظ "شرایط کار" یعنی جامعه، ضرورت نداشته است.

در واقع، این فرضیه‌ای است که همواره و در هر مقطع زمانی از سوی حامیان وضع حاکم در جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. زیرا [با استفاده از این فرضیه]، نخست دعاوی حکومت و هر آنچه که بدان ارتباط دارد پیش می‌آید، چرا که حکومت ارگان اجتماعی [مسئول] حفظ نظام اجتماعی است، [لذا بخشی از حاصل تولید باید به آن تعلق گیرد]؛ سپس دعاوی صاحبان انواع مایملک خصوصی رخ می‌نماید، زیرا انواع مالکیت خصوصی بنیاد جامعه‌اند و خلاصه دعاوی دیگری از این قبیل. می‌توان دید که چنین جملات بی‌مغزی را چگونه می‌توان به تناسب خواست‌های خود زیر و رو کرد و تغییر داد.

بخش اول و دوم این پاراگراف تنها در کلمات زیر ارتباطی کم و بیش معقول می‌یابد:

"کار تنها به عنوان کار اجتماعی منشاء ثروت و فرهنگ می‌گردد." به سخن دیگر، کار فقط "از طریق جامعه و در جامعه" [منشاء ثروت و فرهنگ می‌شود].

چنین برداشتی بدون تردید صحیح است، زیرا اگر چه کار مجزا (به فرض وجود شرایط مادی آن) می‌تواند ارزش مصرف ایجاد کند، ولی قادر به ایجاد ثروت و فرهنگ نیست.

برداشت غیرقابل تردید دیگر، به شرح زیر است:

"به تناسب درجه‌ی رشد اجتماعی کار، و تبدیل آن به منشاء ثروت و فرهنگ، فقر و فاقه در میان کارگران و ثروت و فرهنگ در میان غیر کارگران گسترش می‌یابد."

در طول تمامی تاریخ، قانون چنین بوده است. در این جا ضروری بود که به جای ذکر عباراتی کلی درباره‌ی "کار" و "جامعه"، از طریق عینی ثابت می‌شد که در جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی، شرایط مادی و دیگر شرایط لازم بالاخره گرد آمده و کارگران را قادر و حتا مجبور ساخته تا بساط این نفرین اجتماعی را برچینند.

در واقع، تمام این پاراگراف، با شکل و مضمونی چنین پیچیده، تنها به این منظور آمده که تکیه کلام لاسالی "حاصل کار، بدون کم و کاست" را به عنوان شعاری در صدر پرچم حزب ثبت کند. بعداً به مفاهیم "حاصل کار" و "حقوق مساوی" و غیره باز خواهیم گشت، زیرا این مسایل با اندک تغییری، در قسمت‌های بعدی برنامه نیز منعکس است.

۲- "در جامعه‌ی فعلی، ابزار کار در انحصار طبقه سرمایه‌دار است، و وابستگی طبقه کارگر در نتیجه‌ی این شرایط، علت فقر و بندگی در تمام جلوه‌های آن است."

این جمله، که از اساسنامه‌ی بین‌المللی [اول کارگران] اقتباس شده، در این شکل "اصلاح شده"، نادرست است.

در جامعه‌ی امروزی، ابزار کار در انحصار مالکان زمین و سرمایه‌داران است (و در حقیقت انحصار مالکیت زمین، پایه‌ی انحصاری سرمایه‌داری را نیز تشکیل می‌دهد). در بخش مربوط، در اساسنامه‌ی بین‌الملل کارگری، ذکری از این یا آن طبقه‌ی انحصارگر در میان نیست، بلکه اساسنامه "از انحصارگران ابزار تولید، یعنی، انحصارگران منابع زندگی"، سخن می‌گوید. افزودن [اصطلاح] "منابع زندگی" به وضوح نشان می‌دهد که زمین نیز در زمره‌ی ابزار تولید به حساب آمده است.

"اصلاح" [جمله] از آن رو صورت گرفت که لاسال، به عللی که امروزه عموماً شناخته شده،^۱ تنها به طبقه‌ی سرمایه‌دار، و نه مالکان زمین، حمله می‌کرد. در انگلستان معمولاً سرمایه‌دار حتا زمین زیربنای کارخانه‌ی خود را نیز در تملک ندارد.

۳- "برای رهایی کار، می‌بایست ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تعالی یابد، کل کار به صورت تعاونی سازماندهی شود و محصول کار به نحوی عادلانه توزیع گردد."

ذکر این نکته ضروری است که به جای "ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تعالی یابد" باید گفته می‌شد که "ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تبدیل گردد." ولی فعلاً از این نکته می‌گذریم.

۱ - لاسال (۱۸۶۴-۱۸۲۵) از چهره‌های سرشناس ولی مشکوک جنبش کارگری آلمان بود. آنچه که مارکس در این جا به تلویح مورد اشاره قرار داده این واقعیت است که لاسال در جریان مبارزات کارگری با بیسمارک، سردمدار زمین‌دارن بزرگ آلمان (یونکرها) به نوعی "تفاهم" و سازش دست زد. بنابر استدلال لاسال، چون صف پورولتاریا در آن زمان ضعیف بود و نمی‌توانست نقش قاطع و مستقلی در حیات سیاسی آلمان به عهده گیرد، باید زیر پرچم بیسمارک رفت و اهداف خود را این طریق دنبال کرد.

سوی نامه‌های گردآوری شده در این کتاب، برای شناخت بیشتر این جنبه از نظرات لاسال،

ر.ک.به: V.I.Lenin. "August Bebel , Collected Works, Vol.XIX, pp.245-301

"محصول کار" چیست؟ فرآورده‌ی کار یا ارزش کار؟ در صورتی که محصول کار همان ارزش کار باشد، آیا کل ارزش باید به حساب آید یا فقط قسمتی از آن که، در نتیجه‌ی کار بر ارزش ابزار تولیدی به کار گرفته شده، افزوده شده است؟ "محصول کار" عقیده‌ی سستی است که لاسال به جای مفاهیم اقتصادی مشخص به کار برده است.

"توزیع عادلانه" کدام است؟

آیا بورژوازی معتقد نیست که توزیع [در جامعه‌ی] امروزی "عادلانه" است؟ و مگر نه این که، در واقع، [نحوه‌ی توزیع موجود] تنها توزیع عادلانه‌ای است که بر اساس شیوه‌ی تولید موجود [میسر است]؟ و آیا روابط اقتصادی را مفاهیم قانونی تنظیم می‌کنند، یا این که، برعکس، روابط قانونی از [روابط] اقتصادی بر می‌خیزند؟ آیا سکتاریست‌های سوسیالیست^۱ هر یک پیرو متنوع‌ترین مفاهیم "توزیع" عادلانه نیستند؟

^۱ - مارکس در مقاله‌ای دیگر نظرات خود را به تفصیل درباره‌ی سکتاریسم در جنبش سوسیالیستی بیان کرده. ذکر بخش‌هایی از این مقاله لازم و مناسب است:

"مرحله اول مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی با یک جنبش سکتاریستی همراه است. چنین جنبشی تنها زمانی قابل توجه است که پرولتاریا هنوز به عنوان یک طبقه، تکامل کافی نیافته است. در چنین مرحله‌ای متفکرین منزوی، تضادهای اجتماعی را به نقد می‌کشند و راه حل‌های درخشانی عرضه می‌کنند که کارگران صرفاً باید آن را پذیرفته و مو به مو به مرحله‌ی اجرا در آورند. در ماهیت این گونه دسته‌هایی که بر اساس ابتکار فردی بنیان گرفته این واقعیت نهفته است که آنان از هر گونه عمل واقعی، از سیاست، از اعتصابات، از اتحادیه‌های کارگری و به یک کلام از هر گونه جنبش دسته‌جمعی دوری می‌گزینند. در مقابل، توده‌های پرولتری نیز نسبت به تبلیغات آنان بی‌اعتنایی و یا حتا عناد نشان می‌دهند... کوتاه سخن، همان گونه که نجوم و کیمیاگری دوران طفولیت علم را تشکیل می‌دهد، اینان نیز کودکی جنبش کارگری را تشکیل می‌دهد. ر.ک. به: "The Alleged Splits in the international" 1872. Karl Marx.

در این رابطه، برای درک منظور اصطلاح "توزیع عادلانه"، باید پاراگراف اول و این پاراگراف را با هم بررسی کرد. پیش فرض پاراگراف دوم، جامعه‌ای است که در آن "ابزار تولید" به "مالکیت اشتراکی" در آمده و "کل کار" به صورت تعاونی سازمان یافته است؛ حال آن که از پاراگراف اول می‌آموزیم که "حاصل کار، بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

"به تمام افراد جامعه" یعنی چه؟ [آیا حاصل کار] حتا به کسانی که کار نمی‌کنند نیز [تعلق می‌گیرد]؟ پس در این صورت "حاصل بی‌کم و کاست کار" چه می‌شود؟ یا این که [حاصل کار] به کسانی تعلق می‌گیرد که کار می‌کنند؟ پس در این صورت "حقوق مساوی" تمام افراد جامعه چه می‌شود؟

در حقیقت "به تمام افراد جامعه" و "حقوق مساوی" عباراتی تهی بیش نیستند و منظور اساسی این است که در جامعه‌ی کمونیستی، هر کارگری باید "حاصل بی‌کم و کاست" لاسالی را دریافت کند.

و اما بررسی عبارت "محصول کار" در مفهوم فرآورده‌ی کار:

در مفهوم فرآورده‌ی کار، "حاصل کار" همان مجموع تولید اجتماعی است که در نتیجه‌ی کار تعاونی به دست آمده است.

از این مجموع، اقلام زیر را باید کاست:

اول: [مخارج] تامین مجدد ابزار تولیدی به کار گرفته شده در فرایند کار؛

دوم: سهمی برای گسترش تولید؛

سوم: اندوخته یا صندوق تامین برای مقابله با اتفاقات و نابسامانی‌های حاصله از

بلاایای طبیعی.

کاستن این اقلام از "حاصل کار، بدون کم و کاست" یک ضرورت اقتصادی است و میزان باید از یک طرف با توجه به نسبت نیرو و ابزار موجود و از طرف

دیگر تا حدی با توجه به ضریب احتمال [بلائیای گوناگون] تعیین گردد و در هر صورت میزان مزبور به هیچ وجه بر اساس ضابطه‌ی عدالت قابل تعیین نیست. آنچه که باقی می‌ماند، آن بخش از کل تولید است که باید به مصرف برسد. قبل از این که این مقدار باقی مانده را بتوان بین مردم تقسیم کرد، کاهش اقلام دیگری نیز ضروری خواهد بود:

اول: مخارج عمومی مدیریت در اموری که مستقیماً به تولید مربوط نیست. در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه‌ی امروزی، به صورت محسوسی محدود خواهد بود و به موازات تکامل جامعه‌ی جدید، به تدریج کاهش خواهد یافت.

دوم: مخارج مربوط به تامین احتیاجات عمومی از قبیل خدمات درمانی و آموزشی.

در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه‌ی امروزی، به صورت محسوسی گسترده خواهد بود و به موازات تکامل جامعه‌ی جدید، به تدریج افزایش خواهد یافت.

سوم: بودجه‌ی نگهداری افرادی که قادر به کار نیستند و مخارجی از این قبیل. در حقیقت، این بودجه برای تامین مخارجی است که امروزه به عنوان کمک به فقرا پرداخت می‌شود.

حال باید در مفهوم "توزیعی" که مد نظر این [برنامه] بوده و تحت نفوذ لاسال، و به روش کوتاه فکرا نه‌ی خاص او، در برنامه جای گرفته، تامل کرد. به عبارت دیگر، باید [توزیع] آن قسمت از وسایل مصرفی را مورد بحث قرار داد که در یک جامعه‌ی تعاونی میان تولید کنندگان تقسیم می‌گردد.

دیدیم که با کاستن اقلام فوق "حاصل کار، بدون کم و کاست" بدون سر و صدا به حاصل "با کم و کاست" مبدل گشت، ولی به هر حال آنچه که

تولیدکنندگان در مقام افراد جامعه از دست می‌دهند، از طرف دیگر در نقش عضو جامعه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باز می‌یابند.

همان‌طور که عبارت "حاصل کار، بدون کم و کاست" یک باره رنگ باخت و رخت بریست، حال خواهیم دید که "حاصل کار" نیز کاملاً محو خواهد شد. در یک جامعه‌ی تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولیدکنندگان تولیدات خود را مبادله نمی‌کنند و کار صرف شده در تولیدات هم به شکل ارزش این تولیدات، و به عنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی‌نماید، چرا که در چنین جامعه‌ای، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، دیگر کار فردی به صورت غیرمستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً به عنوان جزیی از کلیت کار ظاهر می‌گردد. به این ترتیب، اصطلاح "حاصل کار" نه تنها به عنوان [مفهومی] مبهم در خور اعتراض است، بلکه در واقع کاملاً بی‌معنی است.

آن چه که باید مورد بررسی قرار گیرد، یک جامعه کمونیستی است، جامعه‌ای که بر پایه‌ی خود نرویده، بلکه برعکس از درون جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون آمده و ناچار در تمام زمینه‌های اقتصادی، اخلاقی، و معنوی، هنوز علائم ویژه‌ی جامعه‌ی کهنه را که از بطن آن زاده شده، دارا است. به این ترتیب، فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می‌دارد - البته پس از کاستن اقلام لازم - که به شکل دیگر، یعنی به شکل کار انفرادی خود، به جامعه تحویل داده است. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن [جامعه] است، و ساعات کار فردی، تبلور سهم هریک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می‌باشد. فرد سندی از جامعه دریافت می‌دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند، او می‌تواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسایل مصرفی

برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد [در فعالیت تولیدی] به جامعه ارزانی داشته در شکل دیگر باز می‌ستاند.

از آنجا که این داد و ستد نیز در حکم مبادله کالاهای هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبعاً خواهد بود. شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت، چرا که در شرایط تازه، هیچ کس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسایل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسایل مصرفی در میان افراد تولید کننده، همان اصول حاکم بر مبادله‌ی کالاهای هم ارزش مصداق می‌یابد: به عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می‌گردد.

پس در این جا حقوق مساوی کماکان در اصل همان حقوق بورژوازی خواهد بود، البته با این تفاوت که (در شرایط تازه) اصل و عمل در تضاد قرار ندارند، زیرا در مبادله‌ی کالایی، اصل هم ارزشی کالاهای مبادله شده، به طور متوسط و نه الزاماً در هر مورد مشخص، مصداق می‌یابد.

به رغم این تکامل، اصل حقوق مساوی برای مدتی، داغ محدودیت‌های بورژوازی را بر پیشانی خواهد داشت، زیرا حقوق تولیدکنندگان متناسب با کاری خواهد بود که انجام داده‌اند و لذا تنها تجلی برابری، استفاده از کار به عنوان تنها معیار سنجش سهم هر تولید کننده خواهد بود.

ولی برخی از افراد نسبت به دیگران از برتری‌های جسمی و ذهنی برخوردارند و می‌توانند در مدت زمانی واحد کار بیشتری انجام دهند، و یا برای مدتی طولانی‌تر کار کنند، از سوی دیگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معیار مورد استفاده قرار گیرد، تنها شدت و مدت آن را می‌توان ملاک تعریف قرار داد. و الا به عنوان معیار قابل استفاده نخواهد بود. پس این حقوق مساوی در واقع به حقوق نامساوی

برای کار نامساوی مبدل می‌شود، و گرچه اختلافات طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد و همگان را در حکم کارگرانی همسان می‌داند، ولی تلویحاً "استعدادهای نابرابر فردی را ارج می‌نهد و توانایی تولیدی را به عنوان یک امتیاز طبیعی قلمداد می‌کند. و در نتیجه در محتوا مانند هر حق دیگری به حقی برای نابرابری بدل می‌گردد. حق، به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معیارهای یکسان است، ولی افراد نابرابر را (و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی‌شد) فقط زمانی می‌توان با معیارهای یکسان سنجید که آن‌ها را از دیدگاهی یکسان و فقط از جنبه‌ای مشخص و واحد مورد ارزیابی قرار داد. برای نمونه، در مثال مورد بحث، باید افراد را تنها به عنوان کارگر مد نظر قرار داد و تمام جوانب دیگر زندگی آن‌ها را نادیده گرفت و به حساب نیاورد. قاعدتاً در این میان برخی کارگران متاهل‌اند و بعضی مجرد، یکی فرزنش بیشتر است و دیگری کم‌تر، و خلاصه تفاوت‌هایی از این قبیل بین آن‌ها وجود خواهد داشت.

به این ترتیب، با کار مساوی و در نتیجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، گاه دریافتی یک کارگر از کارگر دیگر بیشتر خواهد بود و گروهی، از دیگران مکنت بیشتری خواهند یافت. برای رفع این کمبودها حقوق برابر باید به حقوق نابرابر مبدل گردد.

البته در مرحله‌ی اولیه‌ی جامعه‌ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه، پس از دردهای طولانی زایمان، از بطن جامعه‌ی سرمایه داری بیرون می‌آید، این کمبودها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. حق هیچ‌گاه نمی‌تواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد.

تنها در مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، و به همراه آن هنگامی که کار از یک وسیله‌ی (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و

کار فکری از جامعه رخت بر بندد، و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه‌ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوایی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: "هرکس به اندازه‌ی توانایی‌اش، هرکس به اندازه‌ی نیازش.

می‌خواستیم با بررسی مفصل مفاهیمی چون "حاصل کار، بدون کم و کاست" و نیز "حقوق مساوی" و توزیع عادلانه" نشان دهم که اگر از یک سو نظریاتی را بر حزب تحمیل کنیم که در دروه‌ای خاص معنای معینی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده است و از طرف دیگر جهان بینی واقع‌بینانه‌ای را که به قیمتی گزاف در حزب پایه‌گذاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجویات ایدئولوژیک دیگری - مثل حق و امثال این‌ها که در میان دمکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسوی رایج است - منحرف سازیم، این کوشش سرشتی جنایتکارانه خواهد داشت.

بعلاوه، گذشته از تحلیل‌هایی که تاکنون در این نوشته ارائه شد، باید افزود که اصولاً" سر و صدای بی‌مورد درباره‌ی به اصطلاح توزیع و قرار دادن تاکید اصلی بر آن یک اشتباه است.

هر شیوه‌ی توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه‌ی توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه‌ی توزیع خود وجه مشخص شیوه‌ی تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه‌داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیر کارگران قرار داشته باشد، در حالی که توده‌ها تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارتی دیگر نیروی کار باشند. از این شیوه‌ی توزیع عناصر گوناگون تولید، خوبخود شیوه‌ی توزیع فعلی وسایل مصرفی حاصل می‌آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار

داشت، آن گاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه‌های متفاوت پدیدار می‌شد، سوسیالیسم مبتدل (و همین‌طور بخشی از پیروان دمکراسی) به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوهی توزیع را مستقل از شیوهی تولید مورد تامل و بررسی قرار می‌دهند، و در نتیجه، شیوهی توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می‌کنند. ولی چرا باید بعد از این که مدت‌ها از روشن شدن رابطه‌ی واقعی [بین شیوهی توزیع و تولید] می‌گذرد، گامی به عقب برداریم.

۴- "رهایی کار باید تنها به دست طبقه کارگر صورت گیرد، چرا که در مقایسه با طبقه‌ی کارگر سایر طبقات، توده‌ای ارتجاعی بیش نیستند."

بخش اول این گفته به شکلی "اصلاح شده" از مقدمه‌ی اساسنامه بین‌الملل کارگری اقتباس گشته است. در آن اساسنامه آمده است که: "رهایی طبقه کارگر باید تنها با اقدام خود کارگران صورت گیرد." ولی در این "شکل اصلاح شده"، طبقه‌ی کارگر باید چه چیزی را رهایی بخشد: "کار؟" خوشبخت آن که بتواند مفهوم این مطالب را دریابد.

در مقابل، پرده‌ی دوم^۱ گفته فوق، یک نقل قول لاسالی ناب است: "در مقایسه با طبقه‌ی کارگر سایر طبقات، توده‌ای ارتجاعی بیش نیستند."

در مانیفست کمونیست آمده است که: "بین همه‌ی طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا یک طبقه‌ی واقعا" انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می‌پیمایند، حال آن که پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است."

^۱ - در اصل، مارکس در اینجا از مفهوم Anastronh استفاده کرده. این مفهوم خود از واژه‌های مربوط به تراژدی یونانی است و ناظر بر حرکت از چپ به راست گروه هم‌نویان می‌باشد. طبعاً واژه پرده رسا نیست.

در این جا بورژوازی به عنوان حامی صنایع بزرگ، در مقابل فئودال‌ها، یک طبقه‌ی انقلابی قلمداد شده، زیرا طبقه‌ی متوسط و فئودال‌ها سودای حفظ مواضع اجتماعی مولود یک شیوه‌ی تولیدی منسوخ را در سر داشتند. پس می‌بینیم که نمی‌توان بورژوازی را در ردیف لردها و طبقه‌ی متوسط، یک توده‌ی ارتجاعی خواند.

از سوی دیگر، پرولتاریا در برابر بورژوازی انقلابی است، چون با این که مانند بورژوازی در دامان صنایع بزرگ رشد کرده، خواهان نابودی سرشت سرمایه‌داری تولید است، حال آنکه بورژوازی قصد تثبیت این سرشت را دارد. بعلاوه مانیفست کمونیست می‌افزاید که "قشر پایین طبقه‌ی متوسط" به لحاظ پیوستن "به صفوف پرولتاریا" ... سرشتی انقلابی پیدا می‌کند.^۱ پس می‌بینیم که از چنین دیدگاهی، این ادعا که این قشر در کنار بورژواها و فئودال‌ها و در قیاس با طبقه‌ی کارگر "یک توده‌ی ارتجاعی" بیش نیست، ادعای کاملاً پوچی است.

آیا در انتخابات گذشته^۲ کسی به صنعتگران، تولیدکنندگان کوچک و دهقانان اعلام کرد که "همه‌ی شما در مقایسه با ما، در کنار فئودال‌ها و بورژواها یک توده‌ی ارتجاعی هستید."

^۱ - بخش مورد اشاره در مانیفست چنین است: "صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده پا، پیشه‌وران و دهقانان همگی برای آن که هستی خود را، به عنوان صنف متوسط، از زوال به رهانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آن‌ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. حتا از این هم بالاتر، آن‌ها مرتجع‌اند، زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. اگر آن‌ها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند بلکه از مصالح آتی خویش مدافع می‌نمایند، پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا را به پذیرند." ص ۵۱ مانیفست کمونیست.

^۲ - در این جا، انتخابات رایشتاک مورد اشاره است که در دهم ژانویه ۱۸۷۴ صورت پذیرفت.

همان‌طور که پیروان لاسال نص صریح تقریرات او را از حفظ می‌دانند، لاسال نیز تمام مانیفست کمونیست را از حفظ می‌دانست، پس اگر مفاهیم مانیفست را تا به این حد تحریف کرده، شاید بر آن بوده تا وحدت خود را با فنودال‌ها و پیروان استبداد علیه بورژواها رنگ و جلایی نو و مقبول ببخشد.

بعلاوه، در پاراگراف مورد بحث، گفته‌های پیامبرمآبانه او (درباره‌ی توده‌ی ارتجاعی) بدون هیچ ارتباطی در کنار نقل قول تحریف شده‌ای از اساسنامه بین‌الملل کارگری قرار داده شده و در حکم افاضات خارج از دستور تلقی می‌گردد. ولی این گونه افاضات به هیچ وجه به طبع بیسمارک ناسازگار نیست و به سیاق گستاخی‌هایی است که معمولاً^۱ از سوی برلن^۱ سر می‌زند.

۵- "طبقه‌ی کارگر مبارزه‌ی خود را برای رهایی، در وحله‌ی اول در چارچوب دولت ملی موجود محدود می‌سازد، زیرا به این امر آگاه است که نتایج اجتناب ناپذیر کوشش‌هایش، که در ضمن با کوشش‌های کارگران تمام کشورهای متمدن وحدت دارد، برادری بین‌المللی خلق‌ها است."

لاسال، برخلاف مانیفست کمونیست^۲ و تمام سنت سوسیالیستی پیشین، موضع جنبش کارگری را از دیدگاه تنگ‌نظرانه‌ی ملی‌گرایانه تصور می‌کرد، و به رغم

^۱ - مارا Marat یکی از چهره‌های مشهور انقلاب بورژوازی فرانسه بود و بین سال‌های ۱۷۴۳ تا ۱۷۹۳ می‌زیست. مارای برلن اشاره‌ی کنایه آمیزی است به شخصی به نام هاسلمن Hasselman که سردبیر ارگان تئوریک حزب لاسالی‌ها بود و این نشریه بین ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۶ در برلن منتشر می‌شد. خط مشی این روزنامه انعکاسی از موضع لاسالی‌ها مبنی بر سازش با بیسمارک بود و همواره با مارکس و هوادارانش در انترناسیونال اول عناد و مخالفت می‌ورزید.

^۲ - در این جا و چند سطر بعد، مارکس به موضع مانیفست درباره‌ی انترناسیونالیسم اشاره نموده، بخش‌های مربوط چنین است: "مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشور طبیعتاً" در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید. "... کارگران میهن ندارند. کسی نمی‌تواند

کوشش‌های مستمر بین‌الملل کارگری^۱، پیروان او کماکان در این موضع باقی مانده‌اند!

بدیهی است که طبقه‌ی کارگر، به منظور مبارزه، باید قبل از هر چیز در کشور خود، که جایگاه اصلی مبارزه‌ی اوست، به عنوان یک طبقه سازمان یابد. بنا به گفته‌ی مانیفست کمونیست، از آنجایی که مبارزه این طبقه در شکل خود (و نه در مضمون آن) ملی است، سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر نیز باید در سطحی ملی صورت پذیرد. ولی "چارچوب دولت ملی" موجود، مثل امپراتوری آلمان، از لحاظ اقتصادی "در چارچوب" بازار جهانی و از لحاظ سیاسی "در چارچوب" نظام دولت‌ها است. هر تاجری می‌داند که تجارت آلمان در عین حال تجارت خارجی است و عظمت آقای بیسمارک دقیقاً در همین واقعیت نهفته که او یک سیاست بین‌المللی را دنبال می‌کند.

حال بینیم حزب کارگران آلمان در این برنامه انترناسیونالیسم خود را تا کجا تنزل داده است؟ انترناسیونالیسم [پرولتاریا] به این آگاهی تنزل یافته که حاصل مبارزاتش "برادری بین‌المللی خلق‌ها" خواهد بود. این عبارت در واقع از اتحاد برای صلح و آزادی^۲ بورژواها به عاریت گرفته شده و به عنوان جانشینی برای برادری

از آن‌ها چیزی که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را به کف آورد و به مقام یک طبقه‌ی ملی ارتقاء یابد و خود را به صورت ملی در آورد؛ وی خودش هنوز جنبه‌ی ملی دارد، گرچه این اصلاً^۳ به آن معنایی نیست که بورژوازی از این کلمه می‌فهمد." صص ۵۳-۶۴ مانیفست کمونیست.

^۱ - اشاره به اولین تشکیل بین‌المللی احزاب کارگری و سوسیالیستی است که در آن زمان و زیر نظر مارکس و انگلس تشکیل شد. پس از انترناسیونال اول، انگلس انترناسیونال دوم و لنین انترناسیونال سوم را بنا نهادند. این تحولات هر یک تحت شرایط تاریخی معینی صورت گرفت.

^۲ - اتحاد برای صلح و آزادی سازمانی صلح طلب (پاسیفیست) بود که لیبرال‌ها و جمهوری خواهان سوییس آن را در سال ۱۸۷۶ ایجاد کردند. شعارهای اصلی این اتحادیه "اخوت

بین‌المللی طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه طبقات حاکم و حکومت آن به کار رفته است. در این میان، ذکری از کارکردهای بین‌المللی طبقه‌ی کارگر آلمان در میان نیست! و با چنین وضعی است که طبقه‌ی کارگر هم باید با بورژوازی کشور خود به مبارزه برخیزد و هم با توطئه‌های بین‌المللی آقای بیسمارک ستیز کند^۱، حال آن‌که بورژوازی در سازمانی بین‌المللی، متشکل از طبقات بورژوازی کشورهای مختلف، پیوند اتحاد بسته است.

در حقیقت، انترناسیونالیسم این برنامه در سطحی به مراتب پایین‌تر از برنامه‌ی حزب تجارت آزاد قرار دارد. برنامه‌ی این حزب خاطر نشان ساخته که حاصل کوشش‌های آن "برادری بین‌المللی خلق‌ها" خواهد بود، ولی در عین حال این حزب برای بین‌المللی کردن تجارت اقداماتی نیز معمول می‌دارد و به هیچ وجه به این آگاهی که خلق‌ها، هر یک در کشور خود مشغول تجارت‌اند بسنده نمی‌کند. البته فعالیت بین‌المللی طبقات کارگر به هیچ وجه تابع موجودیت انترناسیونالیسم کارگران نیست. [پیدایش این انترناسیونالیسم] فقط در حکم نخستین کوشش در راه ایجاد یک ارگان مرکزی برای (تنظیم) فعالیت‌های (طبقات کارگر) بود. این کوشش، به لحاظ سرشت انگیزه‌های محرکی که آن را پدید آورد، از پیروزی‌های مستمر برخوردار گشت، ولی به هر حال پس از سقوط کمون پاریس، تحقق این اتحادیه در شکل تاریخی نخستین آن نامیسر می‌نمود.

بین‌المللی خلق‌ها" و "ایالات متحده‌ی اروپا" بود و بر این داعیه استوار بود که در لوای این شعارها، صلح و آرامش بین‌المللی دست یافتنی است. انترناسیونال اول، تحت رهبری و با پافشاری مارکس، علیه مواضع و تبلیغات این اتحادیه مبارزات فراوانی انجام داد.

^۱ - توطئه‌های شخصی مورد اشاره کوشش‌هایی است که بیسمارک بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲، جهت تشکیل یک ائتلاف میان آلمان و اتریش و روسیه علیه انقلابیون صورت داد. او شکست کمون پاریس را فرصتی مغتنم می‌دانست تا انقلابیون به طور اعم و انترناسیونال اول را به طور اخص سرکوب و نابود سازد.

مجله‌ی بیسمارکی نوردویچه به حق اعلام کرد که در این برنامه‌ی جدید، حزب کارگران آلمان انترناسیونالیسم را طرد کرده است^۱، و با این خبر، مجله موجبات مسرت بیسمارک را نیز فراهم آورد.

^۱ - نوردویچه، سخنگوی بیسمارک، در سرمقاله‌ای در بیستم مارس ۱۸۷۵ طرح برنامه‌ی وحدت حزب سوسیال دمکرات را مورد بررسی و نقد قرار داد و مخصوصاً بر ماده‌ی پنجم، که در این جا مورد اشاره‌ی مارکس است، تاکید فراوان نمود و اظهار خشنودی کرد که حزب سوسیال دمکرات "تا حدی می‌کوشد که خود را از نفوذ انترناسیونال رهایی بخشد" و تبلیغات حزب نشانه‌ای از "جزم و درایت" در بر دارد.

II

”برپایه‌ی این اصول اساسی، حزب کارگران آلمان با توسل به تمام شیوه‌های قانونی، برای دولت آزاد و جامعه سوسیالیستی: یعنی برای اضمحلال نظام مزدی همراه با قانون آهنین مزدها و محو هر نوع استثمار و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی مبارزه می‌کند.”

بعدا” به مبحث دولت ”آزاد” باز خواهیم گشت.

پس در آینده حزب کارگران آلمان باید نظریه لاسالی ”قانون آهنین مزدها” را نیز بپذیرد! برای این که این نظریه به فراموشی سپرده نشود اباطیلی چون ”اضمحلال نظام مزدی” نیز به کار رفته، حال آن که در واقع می‌بایستی گفته می‌شد ”نظام کار مزدوری همراه با قوانین آهنین مزدها”، شکی نیست که اگر کار مزدوری را از میان برداریم، طبعاً قوانین آهنین یا سفالین آن را نیز از میان خواهیم برد. حال آن که حملات لاسال علیه کار مزدوری، تقریباً ”تماماً” متوجه این به اصطلاح قانون

۱- لاسال، خود در تبیین قانون آهنین مزدها، چنین گفته است: ”در شرایط فعلی، قانون اقتصادی آهنینی که به تبع قانون عرضه و تقاضای کار، مزد را تعیین می‌کند به این قرار است: در هر کشوری، حد متوسط مزدها برابر با حداقل لازم برای تامین معاش است و این حداقل لازم برای ادامه‌ی حیات و تولید مثل، به تناسب شرایط مملکت محل سکونت کارگر تعیین می‌گردد. این حد متوسط چون مرکز ثقلی است که مزد روزانه همواره چون پاندول حول آن می‌چرخد ولی هیچ‌گاه برای مدتی طولانی از آن بالاتر یا پایین‌تر قرار نمی‌گیرد.” لاسال ادامه می‌دهد که اگر مزد روزانه از این حداقل، یعنی حداقل سطح معیشت، فراتر رود، حاصل نهایی آن بهبود وضع زندگی کارگران و افزایش جمعیت آنان خواهد بود و چنین افزایشی جمعیتی، خود به خود، مزدها را کاهش داده و به حد متوسط مزبور خواهد رساند. در مقابل، اگر مزد از این حد پایین‌تر رود باعث مهاجرت و قحطی و خلاصه‌کنندگی جریان تولید مثل خواهد شد و آن هم بالمال باعث کاهش جمعیت کارگر و نتیجتاً افزایش مزد خواهد گردید.

(آهنین) است. پس برای اثبات پیروزی فرقه‌ی لاسالی، ضروری است که "نظام مزدی" تنها "همراه با قوانین آهنین مزدها" مضمحل گردد و نه به تنهایی.

بر همگان روشن است که از مفهوم "قانون آهنین مزدها" تنها واژه‌ی آهنین آن دست آورد خود لاسال است و حتا آن نیز از "قوانین ابدی، آهنین و عظیم" گوته اقتباس شده. به مدد همین واژه‌ی "آهنین"، مومنان راستین لاسالی همدیگر را باز می‌شناسند. ولی اگر بخواهیم این قانون را با داغ و مفهوم لاسالی آن بپذیریم، قاعدتاً باید استدلال‌های او را نیز در این باب قبول کنیم. ولی این استدلال‌ها کدام‌اند؟ همان‌طور که لانگه^۱ اندکی پس از مرگ لاسال نشان داد، این استدلال‌ها چیزی جز همان تئوری مالتوسی جمعیت نیست (البته لانگه نیز خود از مبلغین این تئوری است). ولی اگر صحت این تئوری را بپذیریم، آن‌گاه باید اذعان کرد که حتا اگر صد بار هم کار مزدی را ریشه کن سازیم، این قانون به قوت خود باقی خواهد ماند، زیرا این قانون تنها ناظر بر نظام مزدی نیست بلکه تمام نظام‌های اجتماعی را هم در بر می‌گیرد. همین تئوری، تکیه‌گاه اقتصاددانانی است که به مدت پنجاه سال کوشیده‌اند سترونی سوسیالیسم را در ریشه کن ساختن فقر به

^۱ - لانگه ۱۸۷۵-۱۸۲۵ متفکری آلمانی بود که برای تبیین مسائل اجتماعی مفاهیم و نظرات مالتوس را به کار می‌گرفت. مارکس درباره‌ی او می‌گوید: "جناب لانگه کشف بزرگی کرده است و آن این که تمام تاریخ را می‌توان به اعتبار یک قانون طبیعی عظیم تبیین کرد. عنوان این قانون طبیعی "تنازع بقا" است و مضمون آن قانون جمعیت مالتوس است." مارکس در همین نامه این‌گونه تعمیم تئوریک را شیادی و عوام فریبی می‌نامد و از لانگه سخت انتقاد می‌کند. مارکس در جایی دیگر نظر خود را پیرامون تئوری جمعیت مالتوس به این شکل بیان می‌کند: "هم چنان که در واقع همه‌ی شیوه‌های تولید تاریخی دارای قوانین جمعیت مخصوص خودند و از لحاظ تاریخی معتبرند، این نیز قانون جمعیت خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. آن قانون جمعیتی که مجرد و مطلق باشد فقط برای نباتات و حیوانات وجود دارد. آن هم هنگامی که انسان تاریخاً به آن دست نیافته است." کارل مارکس. سرمایه، ترجمه، ۱. تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۷۲

اثبات رسانند، چرا که [به زعم این گروه] فقر ریشه در طبیعت دارد و لذا سوسیالیسم تنها می‌تواند فقر را عمومیت بخشد و ابعاد آن را به گونه‌ای یکسان به تمامی سطوح جامعه تعمیم و گسترش دهد!

ولی این هم تازه نکته‌ی اصلی نیست. گذشته از بیان نادرست لاسالی از این

تئوری، عقب نشینی واقعا^۱ بی‌شرمانه در نکته‌ی زیر نهفته است:

پس از مرگ لاسال^۱، این شناخت علمی در حزب ما قوام گرفت که [سرشت واقعی] مزد همان ظاهر صوری آن یعنی ارزش یا قیمت کار نیست، بلکه در واقع مزد شکل مستور ارزش یا قیمت کار است. به برکت این شناخت، تمام مفاهیم بورژوایی مزد و انتقادهایی که قبلاً متوجه آن می‌شد، یک‌باره مطرود گشت، و این واقعیت عیان شد که کارگر مزدبگیر تنها زمانی اجازه می‌یابد برای قوت لایموت و ادامه‌ی حیات خود کار کند که مدتی نیز به طور رایگان برای سرمایه‌دار (و دیگر مصرف‌کنندگان ارزش اضافی تولید شده) کار کند. پیشرفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دقیقاً در گروهی افزایش میزان این ساعات کار رایگان است که یا به صورت طولانی‌تر کردن ساعات کار روزانه یا از طریق افزایش کارایی تولیدی صورت می‌پذیرد. در نتیجه می‌بینیم که نظام کار مزدوری، نظامی برده‌وار است که به تناسب افزایش نیروی کار اجتماعی و به رغم بهبود یا تنزل میزان پرداختی به کارگران، [استثمار در آن] تشدید می‌یابد. پس از قوام و گسترش این شناخت علمی در حزب، تازه باید دوباره به عقاید حزبی لاسال باز گشت، در حالی که به خوبی می‌دانیم لاسال دقیقاً^۲ معنی مزد را نمی‌دانست و به سیاق اقتصاددانان بورژوایی، ظاهر آن را با گوهر آن اشتباه می‌کرد.

چنین بازگشتی مانند آن است که پس از کشف رمز و راز برده‌داری به وسیله‌ی بردگان و آغاز شورش از سوی آنان، برده‌ای که کماکان اسیر مفاهیم منسوخ

^۱ - لاسال در سپتامبر ۱۸۶۴ در جریان یک دوئل کشته شد.

است، در برنامه‌ی بردگان شورشی چنین بنویسد: "برده‌داری باید نابود شود چون تغذیه بندگان در این نظام نمی‌تواند بیش از حد معینی بهبود یابد."

آیا صرفاً این واقعیت که نمایندگان حزب دست به چنین تهاجم نفرت‌باری علیه شناخت علمی قوام یافته‌ی توده‌ی حزبی زدند، خود موید نیات جنایت آمیز و بی‌وجدانی آن‌ها در تهیه‌ی این برنامه مشترک نیست؟

به جای آخرین جمله‌ی نامشخص این پاراگراف مبنی بر "نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" می‌بایست گفته می‌شد که با نابودی تفاوت‌های طبقاتی، تمامی نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آن‌ها نیز به خودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست.

III

"جهت هموار ساختن راه برای حل مسئله اجتماعی، حزب کارگران آلمان خواهان آن است که تعاونی‌های تولیدکنندگان با مساعدت دولت و تحت کنترل دمکراتیک مردم زحمتکش به وجود آید. این تعاونی‌های تولیدکنندگان صنعتی و کشاورزی باید در سطحی ایجاد گردد که سازمان سوسیالیستی تمامی کار از میان آن پدید آید."

پس از "قوانین آهنین مزدها"ی لاسال، حال نوبت معرفی اکسیر این پیامبر رسیده و حقا" که راه دست یابی به این اکسیر نیز به گونه‌ای شایسته "هموار" می‌گردد! به جای مبارزه طبقاتی، عباراتی ژورنالیستی چون "مسئله اجتماعی" نشسته که برای "حل" آن، راه باید "هموار گردد." به جای این که "سازمان سوسیالیستی کار" از بطن مبارزه انقلابی برای تغییر جامعه به وجود آید، این بار از طریق "مساعدت دولت" به انجمن‌های تعاونی تولید کنندگان پدید می‌آید، انجمن‌هایی که، دولت و نه کارگران ایجاد کرده‌اند. واقعا" که تنها به مخیله‌ی لاسال می‌گنجد که جامعه‌ی جدید را نیز، مانند راه آهن تازه، با مساعدت و وام دولت ایجاد کند.

شاید به برکت اندک شرم و حیایی که باقی مانده بود، این "مساعدت دولت" تحت کنترل دمکراتیک "مردم زحمتکش" قرار داده شد. قبل از هر چیز، باید به خاطر داشت که اکثریت "مردم زحمتکش" آلمان را دهقانان و نه پرولتاریا تشکیل می‌دهند.

ثانیا"، در آلمانی واژه‌ی دمکراتیک یعنی "Volksherrhaft" به مفهوم "از طریق حکومت مردم" است. پس باید پرسید که "کنترل از طریق حکومت مردم زحمتکش" به چه معنا است؟

مخصوصاً" که این بار، مردم زحمتکش با طرح این خواستها از دولت، آگاهی کامل خود را از این واقعیت نشان دادند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده‌اند.

در این جا زائد به نظر می‌رسد که به انتقاد نسخه‌ای که بوشه^۱، در عصر لویی فیلیپ^۲، علیه سوسیالیست‌های فرانسوی تجویز می‌کرد و از طرف کارگران ارتجاعی آتلیه^۳ پذیرفته شد، پردازم. گناه اصلی، گنجاندن این اکسیر نوظهور در برنامه نیست بلکه در برداشتن یک گام عمومی به پس و رجعت از خواستگاه یک جنبش طبقاتی به خاستگاه یک جنبش سکتاریست است.

این که کارگران خواهان ایجاد شرایط لازم برای تولید تعاونی در سطح اجتماعی و در حله‌ی اول در محدوده‌ی ملی و در چارچوب کشور خود هستند، تنها بدان معنا است که کارگران برای انقلابی کردن شرایط فعلی تولید فعالیت می‌کنند (و این فعالیت) هیچ وجه اشتراکی با ایجاد جامعه‌ی تعاونی با مساعدت دولت ندارد. و اما درباره‌ی انجمن‌های تعاونی موجود، تنها انجمن‌هایی را می‌توان حائز اهمیت و ارزش دانست که دست‌مایه‌ی فعالیت مستقل کارگران باشند نه تحت‌الحمایه‌ی دولت یا بورژوازی.

^۱ - philip Joseph Buchez ۱۸۶۲-۱۷۹۵ او در دهه‌ی چهل، مبلغ سوسیالیسم کاتولیکی

در فرانسه بود و ایجاد تعاونی‌های تولیدکنندگان را با مساعدت دولت تجویز می‌کرد.

^۲ - Louis Philip ۱۸۵۰-۱۷۷۴ پادشاه فرانسه که در سال ۱۸۳۰ به تخت نشست و با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ از ارکیه‌ی قدرت رانده شد.

^۳ - آتلیه ماهنامه‌ای بود که بین ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می‌شد و ارگان پیشه‌وران و کارگران سوسیالیست مسیحی به شمار می‌رفت.

IV

حال به بخش دمکراتیک برنامه می‌رسیم.

الف: "بنیاد آزاد دولت"

بنابر بند دوم برنامه، حزب کارگران آلمان برای یک "دولت آزاد" مبارزه

می‌کند. ولی دولت آزاد کدام است؟

بی‌شک برای کارگرانی که از سلطه‌ی روحیه‌ی کوتاه فکراهی زیردستانی

حقیر رهایی یافته‌اند، آزاد ساختن دولت هدف نیست. دولت امپراتوری آلمان کم

و بیش مانند دولت روسیه "آزاد" است. ولی آزادی [واقعی] بدان معنا است که

دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل

کنیم. از این‌رو، امروزه دولت‌ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت"

را محدود کنند.

حزب کارگران آلمان، حداقل با پذیرفتن این برنامه، سطحی بودن عقاید

سوسیالیستی خود را نشان داده، چرا که به جای بررسی جامعه‌ی موجود به عنوان

بنیاد دولت موجود (و جوامع آتی به مثابه‌ی بنیاد دولت‌های آینده)، دولت را

پدیده‌ای مستقل و متکی بر بنیادهای فکری، اخلاقی و آزاد منشا خاص خود به

شمار آورده است.

پس در مورد کاربرد نادرست و مضحک عباراتی چون "دولت کنونی" و

"جامعه‌ی کنونی" و مفهوم نادرست و حتا مضحک‌تر دولتی که مخاطب

خواست‌های این برنامه قرار گرفته، چه می‌توان گفت؟

"جامعه‌ی کنونی" یک جامعه‌ی سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای

متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از رسوبات قرون وسطایی مبراست و به

تناسب شرایط تاریخی هر کشور، کم و بیش تغییر و تکامل یافته است. از طرف

دیگر، "دولت کنونی" در محدوده‌ی هر کشوری شکل خاص دارد و میان دولت

امپراتوری آلمان پروس و دولت سوییس و آمریکا و انگلستان تفاوت‌هایی است. پس می‌بینیم که [مفهوم] "دولت کنونی" [مفهومی] ساختگی و تخیلی است. ولی به رغم تفاوت‌های موجود در شکل دولت‌های جوامع مختلف، وجه اشتراکی نیز میان آنان وجود دارد و آن وجه مشترک این است که همگی بر بنیاد جوامع بورژوازی جدیدی استوارند که البته در یکی سرمایه‌داری بیشتر و در دیگری کم‌تر رشد یافته است. به این خاطر، این دولت‌ها در عین حال در برخی از ویژگی‌های عمده‌ی خود مشترک‌اند. فقط در این مفهوم می‌توان از "دولت کنونی" سخن گفت و آن را با دولتی در آینده مقایسه کرد که در آن ریشه‌های فعلی دولت، یعنی جامعه‌ی بورژوازی، خشکیده باشد.

در این جا این پرسش پیش می‌آید: در جامعه‌ی کمونیستی، دولت شاهد چه تغییراتی خواهد بود؟ به سخن دیگر، کدام یک از کارکردهای اجتماعی به عهده‌ی دولت خواهد بود و آن را با فعالیت‌های دولت فعلی قابل مقایسه خواهد ساخت؟ این سوال را فقط می‌توان از طریق علمی پاسخ داد و اگر واژه‌های "مردم" و "دولت" را در هزار ترکیب گوناگون نیز به کار بریم، سودی نخواهد بخشید.

بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.

این برنامه نه به این دوران و نه به نظام آتی جامعه‌ی کمونیستی اشاره‌ای نمی‌کند. خواست‌های سیاسی این برنامه^۱ حاوی چیزی سوای اوارد دمکرتیک

^۱ - در اصل برنامه گوتا، خواسته‌های سیاسی پنج‌گانه‌ی زیر عنوان شده بود:

"۱- حق رای همگانی، مخفی، مستقیم و مساوی برای تمام شهروندان ذکور بالای بیست و یک سال در تمام انتخابات محلی و ملی."

"۲- قانون‌گذاری مستقیم توسط مردم با حق پیشنهاد لایحه و وتو برای آنان."

شناخته شده‌ی کهنه‌ای چون حق رای همگانی، قانون‌گذاری مستقیم مردم، حقوق عمومی و ارتش مردمی نیست که در واقع همان طنین مجدد خواست‌های حزب مردم و اتحاد برای صلح و آزادی بورژواها است. اگر در تشریح این خواست‌ها، اغراق‌های ناروا نگردد، آن‌گاه باید اذعان کرد که همه‌ی آن‌ها امروزه تحقق یافته‌اند. ولی دولتِ مطلوب برنامه را در حال حاضر نمی‌توان، فعلاً در محدوده امپراتوری آلمان یافت و برای یافتن آن باید به سویس و آمریکا رفت. این نوع "جامعه‌ی آینده"، در واقع "همان جامعه‌ی کنونی" است که در حال حاضر آن‌سوی "چارچوب" امپراتوری آلمان صورت تحقق پذیرفته است.

ولی در این میان یک نکته از قلم افتاده است، از آن‌جا که حزب کارگر آلمان اعلام کرده که تنها "در چارچوب دولت ملی موجود"، یعنی در چارچوب دولت امپراتوری آلمان پروس، عمل می‌کند- البته در غیر این صورت، خواست‌های حزب پوچ و بی‌معنی می‌شد، چرا که تنها می‌توان چیزی را خواست که در دست نیست- در (برنامه حزب) این نکته اصلی نمی‌باید فراموش می‌شد که تمام این الفاظ پوچ و زیبا فقط در جوامعی مصداق می‌یابد که حاکمیت مردم در آن به

۳- نظام وظیفه همگانی. میلیشا مردمی باید جانشین ارتش منظم موجود گردد. تصمیمات مربوط به جنگ و صلح باید از طریق نمایندگان مردم اتخاذ شود."

۴- لغو تمامی قوانین اضطراری مخصوصاً "قوانین مربوط به مطبوعات، اجتماعات و احزاب."

۵- اعمال عدالت توسط مردم. اجرای رایگان عدالت."

در جای دیگر همین برنامه آمده است: "حزب کارگران آلمان، به عنوان بنیاد فکری و اخلاقی دولت خواهان:"

۱-تأمین آموزش ابتدایی همگانی و برابر توسط دولت، آموزش اجباری همگانی و تعلیمات رایگان.

۲-آزادی تفکر علمی. آزادی وجدان [است]."

بخش‌های مورد بحث مارکس همین قسمت‌ها هستند.

رسمیت شناخته شده است. به دیگر سخن، این خواست‌ها تنها با شرایط یک جمهوری دمکراتیک سازگار است.

از آن‌جا که به اقتضای شرایط موجود و به حکم عقل، نمی‌توان جرات کرد که در حال حاضر، مانند برنامه‌های احزاب کارگری در دوران لویی فیلپ و لویی ناپلئون^۱، خواست یک جمهوری دمکراتیک را مطرح ساخت. پس نباید به طفره‌های "صادقانه" و "یا شرافتمندانه"^۲ توسل جست و از یک دولت پلیسی مستبد نظامی که استخوان‌بندی بوروکراتیک پیدا کرده و لعابی از اشکال حکومت پارلمانی را در کنار بقایای فئودالیسم همراه دارد، و در عین حال تا حدی هم تحت نفوذ بورژوازی است، خواست‌هایی را طلب کرد که تنها می‌تواند در یک جمهوری دمکراتیک بار دهد و معنی بیابد، و آن‌گاه فرض کرد که چنین دولتی را می‌توان به مذاکره خواند و از طریق "ابزار قانونی" خواست‌های مطلوب را بر آن تحمیل کرد.

حتا دمکراسی مبتدلی که حیات جمهوری دمکراتیک را همان هزاره‌ی موعود می‌پندارد و باور ندارد که دقیقاً در همین آخرین شکل جامعه‌ی بورژوازی است که مبارزه‌ی طبقاتی به نتیجه‌ای قطعی خواهد رسید، حتا [این دمکراسی مبتدل] نیز بر دمکراتیسمی که نه به حکم منطق که به اقتضای آن‌چه که پلیس مجاز دانسته عمل می‌کند، ارجحیت دارد.

تنها از این جمله که "حزب کارگران آلمان به عنوان بنیاد دولت خواستار یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی است" می‌توان دریافت که منظور از "دولت" همان "ماشین حکومت" یا دولت به مثابه ارگانسیم خاصی است که به لحاظ تقسیم کار از

^۱ - اشاره به حکومت ناپلئون سوم (لویی بناپارت) است که از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۰ قدرت را در فرانسه در دست داشت.

^۲ - "شرافتمند" لقبی است که در آن زمان درباره‌ی گروه آیزناکرها به کار برده می‌شد.

جامعه منفصل گشته. مالیات تنها بنیاد اقتصادی ماشین حکومت را تشکیل می دهد. در جامعه‌ی آینده، که ظاهراً^۱ تبلور آن در سوییس نیز می توان یافت، این خواست برنامه عمدتاً^۱ تحقق یافته. پیش فرض مالیات بر درآمد، منابع گوناگون درآمد برای طبقات اجتماعی مختلف و وجود یک جامعه سرمایه داری است و از این رو جای تعجب نیست که مصلحین مالی شهر لیورپول نیز به رهبری برادر بورژوا صفت گلاستون^۱، دقیقاً همان خواست های این برنامه را مطرح کرده باشند.

ب: "حزب کارگران آلمان به عنوان بنیاد فکری و اخلاقی دولت خواهان:"

۱- "تامین آموزش ابتدایی همگانی و برابر توسط دولت، آموزش اجباری

همگانی و تعلیمات رایگان [است]."

آموزش ابتدایی برابر؟ در پس این کلمات، کدام نظریه نهفته است؟ آیا واقعاً بر این باوراند که در جامعه‌ی امروزی (و فعلاً^۱ فقط می توان در همین باره سخن گفت) آموزش برای طبقات مختلف می تواند برابر باشد؟ یا این که خواست این برنامه آن است که سطح آموزش طبقات فرادست جامعه نیز جبراً^۱ به سطحی نازل از آموزش ابتدایی تقلیل یابد، سطحی که در واقع تنها با شرایط اقتصادی کارگران مزدبگیر و دهقانان سازگار است.

"آموزش اجباری همگانی، تعلیمات رایگان": حتا امروزه خواست اولی در

آلمان و خواست دومی در سوییس به طور کلی و در ایالات متحده نیز تا حد دبستان به مرحله‌ی اجرا در آمده، اگر در بعضی از ایالت های آمریکا، آموزش عالی نیز "رایگان" است، این تنها بدان معنا است که مخارج آموزش طبقات

^۱ - اشاره به رابرت گلاستون است که تاجری ثروتمند و لیبرال در لیورپول انگلستان بود و هوادار یک نظام مالیاتی تصاعدی بود که البته بار و فشار اصلی را متوجه زمین داران سازد. برادر رابرت همان ویلیام گلاستون معروف است که در سال های ۱۸۹۸-۱۸۵۹ می زیست و در نیمه دوم قرن نوزدهم، از قدرتمندترین نخست وزیران لیبرال منش انگلستان بود.

فراست نیز به حساب درآمدهای مالیاتی عمومی گذارده می‌شود. ضمناً، همین نکته در مورد خواست الف بند پنجم برنامه مبنی بر "اجرای رایگان عدالت" نیز مصداق می‌یابد. عدالت در امور جنایی همواره رایگان بوده، پرونده‌های حقوقی نیز تقریباً تماماً بر محور اختلافات ملکی دور می‌زنند و فقط در میان طبقات فراست به وجود می‌آید. پس آیا صاحبان مال نیز باید فعالیت‌های حقوقی خود را به خرج بیت‌المال عمومی انجام دهند؟

پاراگراف مربوط به مدارس حداقل می‌توانست خواستار آن باشد که مدارس حرفه‌ای (با دوره‌های نظری و عملی) در کنار مدارس مقدماتی تشکیل گردد. "آموزش ابتدایی توسط دولت": کلاً جای اعتراض دارد. این که به تعریف یک قانون عام، هزینه‌ی مدارس ابتدایی، انتخاب کادر صالح معلمین و رشته‌های علمی و غیره را بر عهده‌ی دولت بدانیم و یا همان‌طور که در آمریکا عمل می‌شود، پیاده کردن این ضوابط قانونی را از بازرسین دولتی خواستار باشیم، فرق دارد با این که دولت را به کار تربیت مردم منصوب نماییم. کلیسا و دولت را باید به گونه‌ای یکسان از هرگونه نفوذی در امور آموزشی محروم ساخت. این مسئله مخصوصاً در مورد امپراتوری آلمان پروس مصداق می‌یابد، چرا که دولت بخصوص در این جا محتاج به تعلیم دیدن جدی نزد مردم است. (در عین حال در این رابطه نمی‌توان به این طفره‌ی مبتذل متوسل شد که مخاطب [برنامه] "دولت آینده" است، قبلاً شاهد کم و کیف خود این مفهوم بودیم).

به هر حال، به رغم تمام ظواهر دمکراتیک، این برنامه یا سرشار از ایمان بی‌چون و چرای گروه لاسالی‌ها به دولت است، یا مالمال از یک اعتقاد دمکراتیک به معجزه و شاید هم به ترکیبی از این دو؛ ولی به هر حال هر یک از این شقوق سه گانه، به گونه‌ای یکسان، با سوسیالیسم بیگانه‌اند.

در یکی از پاراگراف‌های قانون اساسی پروس از "آزادی علوم" ذکر آمده؛

چرا و چگونه همین خواست در این برنامه نیز دوباره عنوان شده است؟

"آزادی وجدان": اگر در این عصر kulturkamp^۱ بر آن بودیم که شعارهای

لیبرالیسم را بار دیگر به یاد آوریم، قاعدتا چیزی به این مضمون به وجود می‌آمد: هر کس باید بتواند بدون دخالت پلیس نیازهای دینی و بدنی خود را برآورده سازد. ولی در این رابطه، (برنامه) یک حزب کارگر باید حداقل، آگاهی به این نکته را متذکر می‌شد که فرجام واقعی مفهوم بورژوازی "آزادی وجدان" چیزی جز رواداری در مقابل انواع و اقسام آزادی وجدان مذهبی نیست. چنین برنامه‌ای باید خاطر نشان می‌ساخت که (حزب) به نوبه‌ی خود خواهد کوشید تا وجدان را از جادوی مذهب رهایی بخشد. ولی ظاهراً این برنامه چنین گزیده که قدمی فراسوی محدوده‌های "بورژوازی" نهند.

بالاخره به پایان بررسی خود نزدیک شدیم، چرا که ضمیمه‌ی برنامه با سیاق

کلی برنامه منطبق نیست و لذا مطالب ما نیز طبعاً مختصر خواهد بود.

۲- "روز کار عادی"

در هیچ کشوری، هیچ حزب کارگری به چنین خواست نامشخص و مبهمی

بسنده نکرده، بلکه احزاب همواره تلقی خود را از مدت روز کار عادی، در شرایط

مشخص، معین ساخته‌اند.

^۱ kulturkamp- یا "مبارزه برای فرهنگ" به اقدامات قانونی‌ای اطلاق می‌شود که در دهه‌ی

۱۸۷۰ توسط دولت بیسمارک اتخاذ شد. این اقدامات، تحت لوای ایجاد فرهنگی غیر مذهبی، در

واقع علیه احزاب کاتولیک و میانه‌رویی بود که از خواست‌های جدایی‌طلب و ضد پروسی

زمین‌داران و سرمایه‌داران ایالات جنوب غربی آلمان حمایت می‌کردند. به عبارت دیگر، این

مبارزه‌ی به ظاهر فرهنگی، محتوایی به غایت سیاسی و طبقاتی داشت. در دهه‌ی ۱۸۸۰ بیسمارک

تمام این اقدامات را ملغاً ساخت تا جبهه‌ی واحدی از تمام نیروهای ارتجاعی به وجود آورد.

۳- "محدودیت کار زنان و منع کار کودکان"

تعیین معیار واحد برای روز کار باید همواره متضمن ضوابطی برای کار زنان از قبیل تعیین ساعات کار و استراحت آنها باشد، زیرا در غیر این صورت حاصل چنین معیار واحدی چیزی جز این نخواهد بود که از فعالیت زنان در شاخه‌هایی از تولید که از لحاظ جسمی یا اخلاقی برای آنان مناسب تلقی نمی‌گردد، جلوگیری نماید. اگر منظور برنامه هم چیزی جز این نبوده، باید صراحتاً گفته می‌شد.

"منع کار کودکان": در این مورد ذکر محدودیت سنی عمیقاً ضروری است.

منع عمومی کار کودکان با وجود صنایع بزرگ ناسازگار است و طرح چنین خواستی عملاً آرزویی پوچ و زاهدانه بیش نیست. چنین خواستی حتا در صورت تحقق، خواستی ارتجاعی است، زیرا اگر قوانین دقیقی درباره‌ی محدودیت ساعات کار گروه‌های مختلف سنی همراه با اقدامات ایمنی دیگر وجود داشته باشد، ترکیب کار تولیدی با آموزش می‌تواند به یکی از کارآمدترین ابزار تغییر جامعه‌ی کنونی بدل گردد.

۴- "نظارت دولت بر کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و صنایع خانگی"

با در نظر گرفتن سرشت دولت آلمان - پروس، قطعاً باید خواسته می‌شد که بازرسان تنها از سوی دادگاه‌ها قابل عزل باشند و هر یک از کارگران بتوانند، در صورت قصور بازرسان در انجام وظیفه، خواستار تعقیب آنان گردند؛ و بالاخره این که باید خواسته می‌شد که بازرسان از میان اطباء انتخاب گردند.

۵- "تنظیم کار در زندان"

برای برنامه‌ی عمومی یک حزب کارگری، این یک خواست ثانوی و فرعی است. به هر حال، باید مشخص می‌شد که هدف نه آن است که از ترس رقابت، رفتاری چون دادن با مجرمین مجاز گردد و نه آن که آنان از کار تولیدی، به عنوان

تنها راه بهبود وضع خود، محروم شوند. این حداقل چیزی است که می‌توان از سوسیالیست‌ها انتظار داشت.

۶- "قوانین تامینی موثر"

باید روشن می‌شد که منظور از "قوانین تامینی موثر" کدام است؟

در ضمن باید خاطر نشان کرد که هنگام بحث پیرامون "روز کار عادی"، قوانین بهداشتی و ایمنی کارخانه‌ها از قلم افتاده بود. قوانین تامینی تنها زمانی ضرورت می‌یابد که این قوانین ایمنی زیر پا گذاشته شوند. خلاصه آن‌که، ویژگی ضمائم برنامه نیز یک ویراستاری بی‌دقت است.

Dixi Et Salvavi Animam Meam (حرف خودم زدم و روح خود رها کردم.)

مارکس این اثر را در آوریل و یا اوایل ماه مه ۱۸۷۵ نوشت.

نامه انگلس به بیل^۱

لندن، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵

بیل عزیز: نامه‌ی مورخه‌ی بیست و سوم فوریه شما رسید و از خبر سلامتی شما بی نهایت خوشحال شدم.

نظرم را در باره‌ی جریانات وحدت خواسته بودید، متأسفانه ما نیز به گرفتاری شما دچار شده‌ایم، چرا که نه لیکنشت و نه هیچ کس دیگر اطلاعاتی برای ما نفرستاده است و دانسته‌های ما فعلاً^۲ محدود به همان مطالب روزنامه‌ها است. حدود یک هفته پیش، برای اولین بار، مطلبی درباره‌ی این جریانات در مطبوعات ظاهر شد! مضمون برنامه‌ی مورد بحث، طبعاً^۳ ما را بسیار شگفت زده کرد.

حزب ما قبلاً^۴ بارها به لاسالی‌ها پیشنهاد آشتی و یا حداقل همکاری مشترک داده است و بارها هم با پاسخ منفی و متکبرانه‌ی هاسن کلور^۲‌ها، هاسلمن^۳‌ها و تلکه^۴‌ها روبرو شده است. با چنین سابقه‌ای، قاعدتاً^۵ می‌بایست بدیهی باشد که اگر این آقایان این بار خود در آشتی پیشقدم شده‌اند، قاعدتاً^۶ به گرفتاری مهلکی دچار گشته‌اند. البته، با در نظر گرفتن شخصیت شناخته شده‌ی این آقایان، وظیفه به ما

^۱ - نامه‌ی انگلس به بیل بین هجدهم تا بیست و هشتم مارس نوشته شد و مبین نظر مشترک مارکس و انگلس در مورد طرح پیشنهادی بود. انگلس نیز در این جا محتوای نادرست و فرصت طلبانه برنامه را، که ریشه در مفاهیم و نظریات لاسالی داشت. به باد انتقادی کوبیده گرفت و نقطه نظرهای راستین را در مقابل آن قرار داد.

^۲ - هاسن کلور ۱۹۰۶-۱۸۱۲ یکی از سوسیال دمکرات‌ها و از رهبران اتحادیه‌ی کارگران آلمان و از پیروان سرسخت لاسال بود. م

^۳ - هاسلمن متولد ۱۸۴۴ یکی از سردمداران گروه لاسالی بود و سردبیری یکی از نشریات پیروان این مسلک را به عهده داشت. مدتی نیز عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و در سال ۱۸۸۰ به عنوان یک آنارشیست از حزب اخراج شد. م

^۴ - تلکه ۱۸۹۳-۱۸۱۷ یکی از رهبران جنبش لاسالی در آلمان بود. م.

حکم می‌کرد که با تعیین قید و شرط‌هایی کافی از این گرفتاری استفاده می‌کردیم و مانع می‌شدیم که آن‌ها بتوانند بار دیگر موقعیت متزلزل خود را به خرج و زیان حزب ما در میان کارگران تثبیت کنند. می‌بایست با آن‌ها در نهایت سردی و بی‌اعتمادی برخورد می‌کردیم و وحدت را در گروهی میزان تمایل آنان به طرد شعارهای سکتاریستی، ترک مفهوم "مساعدت دولتی"، و بالاخره قبول اصول برنامه‌ای ۱۸۶۹ آیزناک و یا حداقل طرح تجدیدنظر شده‌ی فعلی آن قرار می‌دادیم. در زمینه‌ی نظری و در حوزه‌ی اصول یک برنامه، حزب ما **مطلقاً نمی‌تواند چیزی از لاسالی‌ها بی‌آموزد**، بلکه برعکس این لاسالی‌ها هستند که باید نکات بسیاری از ما بی‌آموزند. شرط اول وحدت باید این می‌بود که لاسالی‌ها سکتاریسم خود را کنار بگذارند و خلاصه‌ی دیگر لاسالی نباشند، و مهم‌تر از همه این که یا اکسیر "مساعدت دولت" را کاملاً طرد کنند و یا این که با تجدیدنظری، آن را حداقل به عنوان یک اقدام موقتی و گذرا در کنار اقدامات متعدد دیگر به شمار آرند. طرح برنامه موید این واقعیت است که طرفداران ما از لحاظ نظری صد بار جلوتر از لاسالی‌ها، و در حیظه‌ی حيله‌گری سیاسی، به همان نسبت عقب‌تر از آنان‌اند، بار دیگر "شرافتمندان"^۱ گول ناشرافتمندان را خوردند!

یکم، این نظریه‌ی پرطمطراق و از لحاظ تاریخی نادرست لاسال که در قیاس با طبقه‌ی کارگر تمام طبقات دیگر یک توده‌ی ارتجاعی‌اند (در برنامه) پذیرفته شده است. چنین حکمی تنها در برخی موارد استثنایی صحت می‌یابد، موارد از قبیل انقلاب پرولتاریایی هم چون انقلاب کمون و یا مثلاً "کشوری که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دلخواه خود قالب ریزی کرده باشد بلکه خرده‌بورژوازی دمکراتیک نیز به نوبه‌ی خود این قالب را تا حد غایی تکمیل کرده باشد. ولی اگر مثلاً" در آلمان، خرده‌بورژوازی دمکراتیک نیز به خیل توده‌ی

^۱ - این لقبی بود که برای آیزناک‌ها استفاده می‌شد.

مرتجع تعلق داشت، چگونه حزب سوسیال دمکرات کارگران توانست سال‌ها با این طبقه - از طریق حزب مردم همدلی و همکاری کند. چگونه است که ولکستات می‌تواند کم و بیش تمام محتوای سیاسی خود را از روزنامه‌ی خرده بورژواهای دمکرات، یعنی از فرانکفورتر زایتونگ^۱ اقتباس کند؟ و بالاخره چگونه است که حداقل هفت خواست این برنامه مستقیماً و دقیقاً با خواست‌های حزب مردم و دمکراسی خرده‌بورژوازی تطبیق می‌کند؟ منظور من البته خواست‌های سیاسی اول تا پنجم و اول تا دوم است که حتا یکی از آن‌ها را نیز نمی‌توان بورژوادمکراتیک^۲ ندانست.

دوم، اصل بین‌المللی بودن سرشت جنبش کارگری، عمدتاً مطرود گشته است، آن هم از سوی کسانی که شکوه‌مندانه، پنج سال در دشوارترین شرایط، از این اصل حمایت و پشتیبانی کرده بودند. جنبش کارگری آلمان در جنگ اخیر،

^۱ - فرانکفورتر زایتونگ اوندهانلس بلات روزنامه‌ی خرده بورژواهای دمکرات بود که از ۱۸۶۵ تا ۱۹۴۳ منتشر می‌شد.

^۲ - در این جا این بند از طرح برنامه‌ی گوتا مورد اشاره‌ی انگلس است: "حزب کارگران آلمان خواستار مواد زیر به عنوان بنیاد آزاد دولت است:

۱- حق رای مستقیم، برابر و همگانی، با اوراق مخفی، برای تمام افراد ذکوری که به سن بیست و یک سالگی رسیده‌اند. این رای گیری باید در تمام انتخابات ملی و محلی انجام گیرد.

۲- قانون‌گذاری مستقیم توسط مردم با حق طرح و رد لوایح.

۳- آموزش نظامی همگانی و جایگزینی میلیس‌های خلق، به جای ارتش موجود. تمام تصمیمات مربوط به جنگ و صلح باید در نشستی از نمایندگان منتخب مردم اتخاذ گردد. تمام قوانین اضطراری، مخصوصاً قوانین مربوط به آزادی مطبوعات، اجتماع و احزاب باید لغو گردد.

۴- قوه قضاییه باید در دست مردم باشد و عدالت به طور رایگان (برای مردم) اجرا شود.

حزب کارگران آلمان خواستار موارد زیر به عنوان بنیاد آزاد دولت است:

۱- آموزش رایگان همگانی و برابر، توسط دولت؛ آموزش اجباری و رایگان.

۲- آزادی تفکر علمی. آزادی وجدان.

عمدتاً^۱ به برکت موضع انترناسیونالیستی راستین خود توانست^۱ در صف مقدم جنبش‌های اروپایی قرار گیرد، چرا که هیچ طبقه‌ی دیگری نتوانست رفتاری چنین شایسته نشان دهد، ولی حال که اصل انترناسیونالیسم از سوی پرولتاریای تمام کشورها مورد تاکید و حمایت قرار گرفته و دولت‌ها نیز به همان نسبت به سرکوب هرگونه تبلور این انترناسیونالیسم در هر سازمانی کمر بسته‌اند، طبقه‌ی کارگر آلمان می‌باید این اصل را ترک و طرد کند. به این ترتیب، از انترناسیونالیسم کارگری چه باقی خواهد ماند؟ دیگر ظاهراً^۲ به جای امید بستن به عمل مشترک کارگران برای رهایی خود، باید به مثال اتحادیه صلح بورژواها^۲ انتظار انترناسیونال برادری خلق‌های ایالات متحده‌ی اروپا را داشت.

شکی نیست که سخن گفتن از انترناسیونال اصولاً^۳ ضرورت نداشت. (طراحان برنامه). حداقل می‌توانستند به جای عقب نشینی از مفاد برنامه‌ی سال ۱۸۶۹، چیزی به این مضمون بگویند: گرچه حزب کارگران آلمان در وحله‌ی اول در محدوده مرزهای کشور خود عمل می‌کند (و در صحبت کردن از طرف پرولتاریای اروپا و مخصوصاً^۴ اظهار مطالب نادرست محق نیست)، با این حال به واقعیت پیوند خود با کارگران دیگر کشورها واقف است و آماده است تا مثل گذشته مسئولیت ناشی از این پیوند را به پذیرد. چنین مسئولیت‌هایی، حتا اگر خود را جزیی از یک انترناسیونال هم ندانیم، طبیعتاً^۵ بر عهده‌ی ماست، مسئولیت‌هایی از قبیل کمک در مواقع اعتصاب و جلوگیری از اعتصاب شکنی، مراقبت در این که ارگان‌های حزبی

^۱ - اشاره به جنگ میان دولت پروس و فرانسه است که در سال ۱۸۷۱-۱۸۷۰ صورت پذیرفت.

^۲ - اتحادیه‌ی صلح و آزادی سازمانی صلح طلب (پاسیفیست) بود که لیبرال‌ها و جمهوری خواهان سوییس آن را در سال ۱۸۶۷ ایجاد کردند. اتحادیه معتقد بود که با تشکیل "ایالات متحده‌ی اروپا" می‌توان از بروز جنگ جلوگیری کرد و با اشاعه‌ی این گونه نظرات نادرست، توده‌ها را از مبارزه‌ی طبقاتی راستین خود منحرف می‌ساخت.

کارگران آلمان را از جنبش‌های خارجی دیگر مطلع سازند، تبلیغ و مبارزه علیه امکان بروز مجدد جنگ بین خاندان‌های حکومتی، و بالاخره در صورت بروز جنگ، اتخاذ، رفتار شایسته‌ای هم‌چون سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱.

سوم، طرفداران ما اجازه دادند تا مفهوم لاسالی "قانون آهنین مزدها" بر آنان تحمیل گردد، حال آن‌که تکیه‌گاه این قانون یک نظریه اقتصادی منسوخ است. طبق این نظریه، کارگران به طور متوسط **حداقل مزد** را دریافت می‌کنند، زیرا برحسب قانون جمعیت مالتوس^۱، تعداد کارگران همواره بیش از حد لازم است، (البته این استدلال خود لاسال است). ولی مارکس در کتاب سرمایه، با ذکر جزئیات ثابت کرده است که قوانین حاکم بر مزد بسیار پیچیده‌اند و به تناسب شرایط، گاه این قانون و زمانی قانون دیگر غالب می‌شود و این قوانین نه تنها آهنین نیستند، بلکه برعکس کاملاً "انعطاف پذیراند، و خلاصه این که این مبحث را نمی‌توان، مثل لاسال، با چند جمله ختم کرد. استدلال‌های لاسال در دفاع از تئوری "قانون آهنین مزدها"، از مالتوس و ریکاردو به عاریت گرفته شده است (و در واقع نظریات ریکاردو هم در این زمینه تحریف شده‌اند). مضمون این استدلال را می‌توان در صفحه‌ی پنج **Abbeiterlesebuck** به نقل از یکی از جزوات دیگر لاسال، سراغ گرفت. ولی مارکس، در بخش "انباشت سرمایه"، مفصلاً این تئوری لاسال را رد کرد. به این ترتیب، با پذیرفتن نظریه "قوانین آهنین" لاسال، ما در واقع یک تئوری نادرست همراه با استدلال‌هایی نادرست را پذیرفته‌ایم.

^۱ - مالتوس، کشیش و متفکر محافظه‌کار انگلیسی، معتقد بود که آهنگ رشد جمعیت به مراتب سریع‌تر از آهنگ رشد منابع غذایی است و در نتیجه‌ی افزایش تصاعدی جمعیت، بالاخره جنگ و قحطی و دیگر بلاهای طبیعی، جمعیت زاید را نابود خواهد ساخت و تعادلی برقرار خواهد کرد. م.

چهارم، این برنامه، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" را - در عریان‌ترین شکل آن - به عنوان تنها خواست اجتماعی خود، و همان‌گونه که لاسال آن را از بوشه^۱ سرقت کرده است، عنوان می‌کند، حال آن که براک به خوبی بیهودگی مطلق این خواست‌ها را قبلاً^۲ افشاء کرده است^۲ و تمام فعالین حزب نیز هنگام مبارزه با لاسالی‌ها، قبلاً^۳ علیه آن موضع گرفته بودند! حقارتی بیش از این برای حزب ما متصور نیست، چرا که انترناسیونالیسم را تا سطح نازل آماند گوگ^۳. و سوسیالیسم را تا حقیض بوشه‌ی بورژوای جمهوری‌خواه پایین آورده است، بوشه‌ای که برای فریب سوسیالیست‌ها، و در مخالفت با آنان این خواست‌ها را مطرح کرده است.

البته در غایت، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" می‌تواند قدمی در میان اقدامات لازم برای رسیدن به هدفی باشد که در برنامه به شکلی نارسا و به عنوان "هموار ساختن راه حل مسئله‌ی اجتماعی" توصیف شده است - گویی که هنوز برای ما در سطح نظری، مسایل اجتماعی لاینحلی وجود دارند! پس اگر گفته می‌شد که: حزب کارگران آلمان برای از میان برداشتن کار مزدی و تمام تفاوت‌های طبقاتی مبارزه می‌کند و در این راه خواهان تاسیس تعاونی‌های تولید کشاورزی و صنعتی در سطح کشور است، و از هر اقدامی در این جهت حمایت می‌کند، لاسالی‌ها هیچ‌گونه محلی برای اعتراض نمی‌داشتند.

پنجم، در برنامه از سازماندهی طبقه‌ی کارگر به عنوان یک طبقه، از طریق اتحادیه‌های کارگری، ذکری نیامده است، حال آن که این یک نکته‌ی اساسی است، زیرا اتحادیه یک سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریا است که از طریق آن

^۱ - بوشه ۱۸۶۵-۱۷۹۶ سیاستمدار و تاریخ‌نویس فرانسوی که از نظریه‌پردازان سوسیالیست‌های مسیحی به شمار می‌رفت. م.

^۲ - ر.ک. به: w.bracke, der lassaleische vorschlag braul nschweig, 1973.

^۳ - گوگ ۱۸۹۷-۱۸۲۰ یک روزنامه‌نگار دمکرات مسلک آلمانی بود. م.

مبارزات روزمره‌ی کارگران با سرمایه شکل می‌گیرد و در آن کارگران خود را آموزش می‌دهند و حتا در میان ارتجاعی‌ترین شرایط (مثل پاریس کنونی) هم، درهم شکستن آن میسر نیست. با در نظر گرفتن اهمیت روزافزون این‌گونه سازمان‌ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکری از آن در برنامه می‌رفت و شاید حتا جایی برای آن در سازمان حزبی منظور می‌شد.

تمامی این اقدامات از سوی طرفداران ما صورت گرفت تا رضایت لاسالی‌ها جلب شود، ولی در مقابل، لاسالی‌ها به کدام عقب نشینی تن دادند؟ آن‌ها تنها حاضر شدند که مشتی خواست‌های ناروشن و صرفاً "دمکراتیک" در برنامه گنجانده شود، خواست‌هایی چون "انتخابات با رای مستقیم مردم" که در سویس وجود دارد و امروزه بیشتر یک مد روز است و زیان‌های آن بیش از فایده‌های محتمل آن است. البته اگر می‌خواست مدیریت مردم مطرح می‌شد، شاید قضایا حالت دیگری پیدا می‌کرد. به علاوه، در برنامه ذکری از شرط اول آزادی مشهود نیست. به عبارت دیگر، این مسئله ذکر نشده که یک یک صاحب منصبان باید برای تمام اعمال خود در مقابل دادگاه‌ها و برحسب موازین قانونی متعارف، مسئول باشند. بگذریم از این که گنجانیدن خواست‌های مرسوم برنامه‌های بورژوالیرال - از قبیل آزادی علوم و آزادی وجدان - در یک برنامه‌ی کارگری تا چه حد حیرت‌آور است.

در این برنامه، دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبدیل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد، به دیگر سخن، در این مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. پس از کمون پاریس که در مفهوم متعارف نمی‌گنجد، این‌گونه مطالب درباره‌ی دولت باید از برنامه کلا "حذف می‌شد. آنارشویست‌ها دائما" مفهوم "دولت مردم" را به رخ ما می‌کشیدند، حال آن‌که مارکس در کتاب خود علیه

پرودون و نیز در مانیفست کمونیست مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت به خودی خود مضمحل و بالاخره ناپدید خواهد شد از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم نهادی گذرا است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن به کار می‌رود، لذا سخن گفتن از "دولت آزاد مردم" چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می‌کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آن زمان دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. به این خاطر ما پیشنهاد می‌کنیم که به جای مفهوم دولت، واژه‌ی *Gemeinwesen* استفاده شود، چرا که از این واژه به خوبی می‌توان همان مفهوم فرانسوی "کمون" را مستفاد کرد. "حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" اصطلاح مشکوکی است که به جای "محو هرگونه تفاوت طبقاتی" نهشته است. بین دو کشور، دو منطقه و حتا دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت، و گرچه می‌توان در جهت تخفیف و تعدیل این نابرابری گام نهاد، از میان برداشتن کامل آن میسر نیست. ساکنان منطقه‌ی آلباین^۱ همواره شرایط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه‌ها خواهند داشت. ریشه‌ی این تلقی یک جانبه‌ی فرانسوی از جامعه‌ی سوسیالیستی به عنوان سرزمین برابری‌ها، همان شعار کهن "آزادی، برابری، برادری"، است. گرچه این شعار در مرحله‌ای از تکامل و در شرایط زمانی و مکانی خود موجه بود، ولی امروزه باید آن را مانند تمام نظرات یک جانبه‌ی مکاتب اولیه‌ی سوسیالیستی، پشت سر گذاشت، زیرا از یک سو، تنها نتیجه‌ی رواج این گونه شعارها، ایجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی دیگر، امروزه شیوه‌های دقیق‌تری برای بیان مطلب به دست آمده است.

^۱ - منظور مناطق کوهستانی سلسله جبال آلپ در اروپا است. م.

گرچه به لحاظ سبک مغلق و بی چهره‌ی نگارش این برنامه، کلمه به کلمه‌ی آن را می‌توان مورد انتقاد قرار داد، ولی فعلاً^۱ به ذکر همین نکات بسنده خواهم کرد. البته سرشت این برنامه چنان است که اگر مورد تصویب قرار گیرد، نه من و نه مارکس هیچ‌گاه نخواهیم توانست حزبی را که بر اساس آن استوار گشته باشد، مورد تایید قرار دهیم، بلکه بعداً^۲ موضعی را که باید علناً^۳ در قبال آن اتخاذ کنیم، مورد تامل و تعمق قرار خواهیم داد. باید در نظر داشت که در خارج از آلمان ما مسئول هر قدم و گفته‌ی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان شناخته می‌شویم. برای مثال، از کتاب باکونین تحت عنوان دولت و آنارشیسم، چنین بر می‌آید که ما پاسخ‌گو و مسئول هر گفته‌ی سبکسرانه‌ای هستیم که لیکنشت از زمان آغاز^۴ Denkaatsches wochenblatt بر زبان آورده است. مردم چنین تصور می‌کنند که ما از این‌جا تمام (اعمال حزب) را هدایت می‌کنیم، حال آن‌که شما و من هر دو، به خوبی می‌دانیم که ما عملاً^۵ هیچ دخالتی در امور داخلی حزب نداریم و اگر قبلاً^۶ هم دخالتی می‌کردیم، عمدتاً^۷ در جهت تصحیح اشتباهات نظری‌ای بود که از نقطه‌نظر ما حزب مرتکب می‌شد. ولی شما باید خود بدانید که این برنامه در حکم یک نقطه عطف است و به همین لحاظ ما جبراً^۸ از قبول هرگونه مسئولیت در مورد حزبی که آن را بپذیرد سر باز خواهیم زد.

معمولاً^۹ اهمیت برنامه‌ی رسمی یک حزب کم‌تر از اعمال واقعی آن است. ولی به هر حال، یک برنامه‌ی جدید در حکم پرچم نوینی است که حزب می‌افزاید تا

^۱ - دمکراتیش وخن بلات (هفته‌نامه‌ی دمکراتیک) یکی از نشریات کارگران آلمان بود که به سردبیری لیکنشت در شهر لایپزیک بین سال ۱۷۶۷ تا ۱۸۶۹ منتشر می‌شد. این هفته‌نامه نقش مهمی در پیدایش حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان به عهده داشت. در سال ۱۸۶۹، در کنگره‌ی آیزناک این هفته‌نامه به عنوان ارگان مرکزی حزب تعیین شد و ولکستات نام گرفت. مارکس و انگلس گاه برای این روزنامه مقاله می‌نوشتند.

جهان خارج بر آن اساس قضاوتش کند. بنابراین، برنامه‌ی یک حزب هیچ‌گاه نباید - آن‌طور که این برنامه در قیاس با برنامه‌ی آیزناک بود- گامی به پس باشد. در عین حال، باید عکس‌العمل کارگران کشورهای دیگر را نیز نسبت به این برنامه و نیز تسلیم شدن پرولتاریای سوسیالیست آلمان در مقابل لاسالیسم مدنظر داشت.

به اعتقاد من وحدتی که براساس (این برنامه) پدید آید، بیش از یک سال پایدار نخواهد ماند. آیا زبده‌ترین مغزهای حزب ما باید تن به تکرار احکام لاسالی از قماش "قانون آهینین مزدها" و "مساعدت دولت" بدهند؟ خود شما چطور به این کار تن داده‌اید؟ حتا اگر متفکران حزب هم تن به چنین کاری بدهند، مردم آن‌ها را مسخره خواهند کرد. در عین حال، اطمینان دارم که لاسالی‌ها همان‌قدر در مورد همین نکته‌ها پافشاری خواهند کرد که شایلوک^۱ یهودی برای یک پوند گوشت پافشاری می‌کرد! به این ترتیب بار دیگر انشعاب خواهد شد و در این رهگذر ما تنها هاسلمن‌ها و هاسن کلورها و تلکه‌ها و شرکاء را بار دیگر "شرافتمند" ساخته‌ایم. این انشعاب باعث تضعیف ما و تقویت لاسالی خواهد شد، حزب ما بکارت سیاسی خود را از دست خواهد داد و دیگر هیچ‌گاه نخواهد توانست با تمام قوا به مبارزه علیه مفاهیم لاسالی بپردازد، چرا که خود زمانی آن‌ها را در صدر پرچم خود قرار داده است، و بالاخره اگر لاسالی‌ها بار دیگر ادعا کنند که حزب آن‌ها تنها حزب کارگری است و طرفداران ما بورژوا هستند، این برنامه سندی در حمایت ادعای آنان خواهد بود. اقدامات سوسیالیستی برنامه جملگی از سوی لاسالی‌ها در آن گنجانده شده، حال آن‌که حزب ما تنها خواست‌های دمکراسی خرده بورژوازی را بر آن افزوده است، خرده بورژوازی‌ای که در همین برنامه به عنوان بخشی از "توده‌ی ارتجاعی" قلمداد شده است.

^۱ - یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی تاجر ونیزی shylock اثر شکسپیر است که در پرده‌ی

اول در صحنه ظاهر می‌شود. م.

چون نمی‌خواستیم به نادرستی تصور شود که قصد ارسال مخفیانه‌ی این نامه را داشته‌ام، آن را نزد خود نگه داشتم تا این که شما را در اول آوریل، به عنوان بزرگداشت سال‌روز تولد بیسمارک، از زندان آزاد کنند. چندی پیش نامه‌ای از براک رسید که در آن او نیز تردیدهای بنیادی خود را در مورد برنامه اظهار داشته بود و مایل بود نظریات ما را بداند. به این خاطر، این نامه را نخست برای او می‌فرستم که او بعداً آن را برای شما ارسال دارد تا به این ترتیب، نوشتن نامه‌ای جداگانه برای او لازم نباشد. حقایق را بی‌پرده و بی‌پروا برای رام^۱ هم نوشتم. نامه‌ی مختصری هم برای لیکنشت فرستادم. او تا کار از کار نگذشته بود حتی یک کلمه هم در مورد این جریان‌ات برای ما نوشت و به این خاطر هرگز او را نخواهم بخشود (حال آن که رام و دیگران در این مدت فکر می‌کردند که او جزئیات اطلاعات را در دسترس ما قرار داده است). البته سبک کار لیکنشت همیشه همین بوده و مکاتبات متعدد و مجادله‌آمیز من و مارکس با او نیز از همین جا ناشی شده است، ولی این بار کار واقعاً ناشایستی کرده و ما به هیچ وجه با او همراهی نخواهیم کرد.

ترتیبی بدهید تا تابستان را حتماً این جا بگذرانید، البته با هم زندگی خواهیم کرد و اگر هوا مساعد باشد، یکی دو روز هم می‌توانیم به کنار دریا برویم، که قاعدتاً پس از اقامت طولانی شما در زندان برایتان بسیار مفید خواهد بود. با سلام‌های دوستانه ف.ا.

راستی مارکس اخیراً^۲ به آپارتمان جدیدی نقل مکان کرده که آدرس آن به

شرح زیر است:

MAITLENO PARK. CRESCENT, NORTH- WEST, 41, LONDON

^۱ - رام یکی از سوسیال دمکرات‌های آلمان بود که در سال ۱۸۷۵ به عضویت هیئت تحریریه ارگان حزب سوسیال دمکرات در آمد. م.

نامه‌ی انگلس به ک. کائوتسکی

لندن، بیست و سوم فوریه ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: قاعدتاً^۱ تبریکات عجولانه‌ی پرروز مرا دریافت کرده‌اید. بهتر است به بحث پیرامون مسئله‌ی مورد علاقه‌ی مشترکمان، یعنی همان یادداشت‌های مارکس^۱، پردازیم.

بیم آن که این یادداشت‌ها سلاخی در اختیار دشمنان ما قرار خواهد داد، بی‌اساس از آب درآمد. گرچه این روزها در همه‌ی زمینه‌ها به تعبیرها و شایعه‌های پلیدی دامن زده می‌شود، با این حال تنها تاثیر این یادداشت‌ها در مخالفان ما این بود که از این انتقاد از خود بی‌امان حزب ما شگفتی زده شوند. آن‌ها قاعدتاً^۱ با خود چنین می‌گویند: حزبی که بتواند تاب چنین انتقادی را بیاورد، باید از چه قدرت درونی برخوردار باشد! این نکته را می‌توان از لابلای سطور روزنامه‌هایی که برایم فرستادی (و در ضمن به خاطر ارسال‌شان متشکرم) و دیگر روزنامه‌هایی که در دسترس بود، استنباط کرد. در حقیقت هدف من از انتشار این سند چیزی جز این نبود. من به خوبی می‌دانستم که چاپ این سند احتمالاً^۱ در برخی از اشخاص تأثیری منفی به جای خواهد گذاشت، ولی به اعتقاد من، این تاثیر منفی اجتناب ناپذیر بود و به علاوه (ارزش) محتوای این سند را به مراتب بیشتر از (تأثیرات منفی) آن می‌دانستم. همچنین می‌دانستم که حزب تاب تحمل (انتشار) این سند را خواهد داشت و حدس می‌زنم که امروزه هم به خوبی می‌تواند زبان بی‌پروایی را که پانزده سال پیش در نگاشتن این نامه به کار رفته بود درک و تحمل کند، و بالاخره این که می‌دانستم با غرور و سرافرازی به این آزمایش قدرت خواهیم نگرست و خواهیم گفت: کدام حزب دیگر چنین کاری داشت؟ چنین کاری

^۱ - منظور همان نقد برنامه گوتا است. م.

ظاهراً^۱ به عهده‌ی روزنامه‌های ساکسونی و ویتی ARBEITER-ZEITUNG و ZÜRCHER POST^۱ واگذار شده است.

البته این که در شماره‌ی NEUE ZEIT^۲ مسئولیت چاپ رساله را به عهده گرفته‌اید، موید کمال لطف شمامست، ولی فراموش نکنید که تحریک اولیه از سوی من بود و تا حدی من شما را به این کار وادار کردم و به این خاطر، تمام مسئولیت‌ها را می‌پذیرم. البته همواره ممکن است که در مورد جزئیات، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد.

من هر آن‌چه مورد اعتراض شما و دیتز^۳ بود تغییر داده‌ام و حتا اگر دیتز نکات دیگری را نیز قید می‌کرد، حاضر به تغییر آن بودم. فکر می‌کنم در این زمینه انعطاف خود را به شما نشان داده‌ام. البته زمانی که برنامه، مورد بحث قرار گرفت،

^۱ - اشاره‌ی انگلس به روزنامه‌های سوسیال دمکراتیکی است که در فوریه ۱۸۹۱، نامه‌هایی در تایید نقد برنامه‌ی گوتا به چاپ رساندند. این روزنامه‌ها عبارت بودند از:

آربیتر زایتونگ ARBITER ZEITUNG: این روزنامه، ارگان حزب سوسیال دمکراتیک اتریش بود و از سال ۱۸۸۹ در وین چاپ می‌شد و آدلر سردبیر آن بود. در سال‌های اول دهه‌ی نود قرن نوزدهم، این روزنامه مقاله‌هایی از انگلس را منتشر ساخت.

ساکیس آربیتر زایتونگ SACHISS CHE ARBITER ZEITUNG: روزنامه‌ی سوسیال دمکراتیک آلمانی بود که از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۸، در شهر درسدن چاپ می‌شد و در اوایل دهه‌ی نود، ارگان گروه شبه آنارشیستی "جوانان" بود.

زوریگر پست ZÜRCHER POST: روزنامه‌ی سوسیال دمکراتیک که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۹۶۳ در شهر زوریخ منتشر می‌شد.

^۲ - دای نووی تسایت DIE NEUE ZEIT ارگان تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان که از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در شهر اشتوتگارت منتشر می‌شد و بین سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۴، مقالاتی از انگلس را به چاپ رساند.

^۳ - دیتز DIETZ ۱۹۲۲-۱۸۴۳ یکی از سوسیال دمکرات‌های سرشناس آلمان و بنیانگذار بنگاه انتشاراتی سوسیال دمکرات‌ها بود. م.

وظیفه‌ی من ایجاب می‌کرد که نکات اصلی (یادداشت‌های مارکس را در باره‌ی آن) به چاپ برسانم. این وظیفه مخصوصاً زمانی ضرورت بیشتری یافت که لیکنشت، در گزارش خود به کنگره "هال"^۱، بدون سر و صدا بخش‌هایی از این نوشته را مورد استفاده و استناد قرار داد و با آن هم چون ملک طلق خود رفتار کرد و حتا بدون ذکر نام، با برخی از نکات آن به مجادله پرداخت. چون مارکس قاعدتاً^۲ با استناد به مطالب اصلی، این نظریات دست‌کاری شده را افشاء می‌کرد، وظیفه‌ی من بود که به جای او دست به چنین کاری بزنم. متأسفانه در آن زمان اسناد لازم را در دست نداشتم و تنها پس از جستجوی فراوان آن را یافتم.

نوشته‌اید که بیل به شما گفته که برخورد مارکس با لاسال موجب دل‌تنگی لاسالی‌ها شده است، شاید چنین باشد. ولی شما باید بدانید که این افراد، داستان واقعی را نمی‌دانند و ظاهراً اقدامی هم برای برای مطلع ساختن آن‌ها صورت نگرفته است. گناه من چیست اگر آن‌ها نمی‌دانند که اسم و رسم لاسال تنها حاصل این واقعیت بود که مارکس برای سالیان دراز، عملاً^۳ به لاسال اجازه داد که حاصل تحقیقات مارکس را به جای آثار خود جا بزند و لاسال هم در این میان، چون دانش اقتصادی چندانی نداشت، این تحقیقات را تحریف کرد. من به عنوان وصی آثار مارکس باید به وظایف خود عمل کنم.

بیست و شش سال پیش لاسال به تاریخ پیوست. گرچه در دوران قوانین اضطراری^۴، انتقاد تاریخی از او دچار محدودیت‌هایی شد، ولی بالاخره زمان آن

^۱ - لیکنشت گزارشی به کنگره‌ی سوسیال دمکراتیک هال ارائه کرد.

^۲ - قانون اضطراری علیه سوسیالیست‌ها در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ در آلمان به مرحله‌ی اجرا در آمد. این قانون تمام تشکیلات سوسیال دمکراتیک، سازمان‌های توده‌ای و نشریات کارگری را منع می‌کرد. برحسب این قانون، نشریات سوسیالیستی ضبط و سانسور شد و فشارهای زیادی علیه

فرا رسیده که تاریخ قضاوت خود را اعلام کند و موقعیت لاسال در مقابل مارکس روشن گردد.

اسطوره‌ای که چهره‌ی واقعی لاسال را کتمان و مقام واقعی او را تجلیل می‌کند، نمی‌تواند به صورت یکی از اعتقادات ثابت حزب در آید. به رغم هرگونه استنباط احتمالی ما در مورد خدمات لاسال به جنبش، به هر حال نقش تاریخی او کاملاً مبهم است. لاسال سوسیالیست در هر قدم لاسال عوام‌فریب را به دنبال دارد، لاسالی که از پرونده‌ی هاتزفلت^۱ Hatzfelt همواره از پشت نقاب لاسال تشکیلات‌چی و فعال رخ می‌نماید، همان خباثت در انتخاب وسیله، همان تمایل در محصور کردن خود در حلقه‌ی افراد مشکوک و فاسدی که می‌توانند به عنوان وسیله مورد استفاده قرار گیرند و بعد رها شوند، در رفتار او مشهود است. او تا سال ۱۸۶۲، در عمل یک دمکرات مبتذل پروسی با تمایلات شدید بناپارتی بود (همین اواخر نامه‌های او را به مارکس بررسی می‌کردم) و ناگاه به علل کاملاً مشخصی، تغییر جهت داد و شروع به فعالیت و تحریک نمود. تنها پس از گذشت کم‌تر از دو سال، او خواستار آن شد که کارگران از سلطنت علیه بورژوازی حمایت کنند و دست به دسیسه‌بازی با بیسمارک زد، زیرا بیسمارک نیز از لحاظ شخصیت شباهت زیادی به لاسال داشت. ابعاد این دسیسه‌ها چنان بود که اگر لاسال شانس نمی‌آورد و مضروب نمی‌شد^۲، بدون شک فرجامی جز خیانت به جنبش در انتظار او نبود. در

سوسیال دمکرات‌ها وارد آورد. به لحاظ فشارهایی که از سوی نهضت توده‌ای کارگری وارد آمد، در اول اکتبر ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

^۱ - اشاره به پرونده‌ی طلاق کنتس سوفی هاتسفیلد است که لاسال بین سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۶ وکیل او در دادگاه بود. لاسال در دفاع از یکی از اعضای خانواده‌های سابقه‌دار اشرافی، راه اغراق‌گزید و موقعیت آنان را به مبارزات مردم ستم‌دیده تشبیه کرد.

^۲ - ظاهراً اشاره‌ی انگلس به یک دوئل عشقی است که لاسال در نتیجه‌ی آن جان خود را از دست داد. م.

نوشته‌های تبلیغاتی لاسال، نقطه‌نظرهای درستی که از مارکس اقتباس کرده، آن چنان با تفسیر اغلب غلط خود او در آمیخته که به سختی می‌توان این دو را از یکدیگر تشخیص داد. آن بخش از کارگران که از قضاوت مارکس در مورد لاسال دلگیر شده‌اند، تنها لاسال را در دو سال آخر فعالیت‌اش می‌شناسند و این دو سال را هم تنها از دیده‌ی اعجاب و تحسین می‌نگرند. ولی صرفاً به لحاظ وجود این گونه تعصب‌ها، انتقاد تاریخی نمی‌تواند سکوت اختیار کند. وظیفه‌ی من بود که بالاخره نظر مارکس را در مورد لاسال روشن کنم و خوشبختانه این کار صورت گرفت و از این لحاظ، فعلاً "کاملاً" خوشحالم. به علاوه، خودم کارهای دیگری در دست دارم و فکر می‌کنم که انتشار این قضاوت بی‌پروای مارکس در مورد لاسال به خودی خود موثر خواهد بود و به دیگران نیز جرات خواهد داد که در این راه گام نهند. البته اگر شرایط ایجاب کند، راه‌گزینی نخواهد بود و مجبور خواهم شد که یک باره و برای همیشه، به اسطوره‌ی لاسال پایان بخشم.

واقعاً جالب است که تازگی‌ها، در رایشناک، سروصدهایی بلند شده و سانسور نوی‌تسایت *Neue zeit* (عصر جدید) را طلب کرده‌اند. آیا این روح دیکتاتوری این گروه در دوران قوانین ضد سوسیالیستی است که بار دیگر حلول کرده (و آن زمان ضروری بود و به نحو شایسته‌ای به مرحله‌ی عمل در آمد)، یا این که یادگاری از سازمان منضبط قدیمی فون شوایترز^۱ است؟ به هر حال، واقعاً چه عقیده‌ی درخشانی است که علم سوسیالیستی آلمان را، پس از رهایی از شر قانون سوسیالیستی بیسمارک، به انقیاد قانون سوسیالیستی تازه‌ای در آوریم که طراحان و

^۱ - شوایترز ۱۸۷۵-۱۸۳۳ یکی از سردمداران لاسالی‌ها در نهضت آلمان بود و مدتی (۱۸۷۱-۱۸۶۷) ریاست یکی از مهم‌ترین تشکیلات این فرقه را به عهده داشت. او با پیوستن این تشکیلات به انترناسیونال اول مخالف بود و بالاخره در سال ۱۸۶۲، هنگامی که ارتباطش با مقامات حاکم پروسی افشاء شد، از این تشکیلات اخراج گردید. م.

مجریان آن، همان مسئولان حزب سوسیال دمکرات هستند. در مورد بقیه، درختان نمی‌توانند در آسمان برویند^۱.

مقاله‌ی روزنامه وروارتس^۲ vorwärts مرا چندان تحت تاثیر قرار نداد. منتظر شرح لیبکنشت از وقایع خواهم ماند و آن‌گاه به دوستانه‌ترین لحن ممکن، پاسخی برای هر دو ارسال خواهم کرد. البته در مقاله‌ی وروارتس تنها چند نکته‌ی نادرست هست که باید اصلاح شود (از جمله این که ما خواهان وحدت نبودیم و وقایع، اشتباه مارکس را به اثبات رسانده و غیره) در مقابل، نکاتی نیز باید مورد تایید قرار گیرد. البته با این پاسخ، بحث را خاتمه یافته تلقی خواهم کرد، مگر آن که البته حملات و اتهامات تازه‌ای وارد آید و مرا وادار به ادامه‌ی بحث کند. به دتیز بگویند که دست اندرکار نوشتن منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت هستیم^۳. امروز هم فیش^۴ سه مقدمه‌ی دیگر خواسته است!

^۱ - در متن آلمانی، این ضرب‌المثل آمده است:

Es ist dafür gesorgt, dass die baume nicht in dem himmel

^۲ - وروارتس برلینر ولکسبلات uorwarts Berliner volksblatt یک روزنامه‌ی سوسیال دمکراتیک آلمانی بود که در سال ۱۸۸۴ تاسیس شد و تا سال ۱۸۹۱ تحت همین عنوان انتشار یافت و از سال ۱۸۹۱، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان شد. اشاره به سرمقاله‌ای است که در سیزدهم فوریه‌ی ۱۸۹۱ در این روزنامه به چاپ رسید و در آن نارضایتی گروه پارلمانی سوسیال دمکرات‌ها از یادداشت‌های انتقادی مارکس از برنامه‌ی گوتا و ارزیابی او از نقش لاسال بیان شده بود.

^۳ - در آن زمان، انگلس مشغول تهیه‌ی مقدمات چاپ چهارم این اثر بود. م.

^۴ - فیش ۱۹۲۶-۱۸۵۵ بین سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ دبیر هیئت اجراییه حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۳ گرداننده‌ی اصلی بنگاه انتشاراتی حزب به شمار می‌رفت. م.

در نامه‌ی مورخ بیستم فوریه‌ی ۱۸۹۱، فیش انگلس را از تصمیم دبیران حزب مبنی بر منتشر ساختن سه اثر مارکس و انگلس مطلع ساخت و از او تقاضا کرد که پیشگفتارهایی برای این آثار تهیه کند.

پایان
اکتبر ۲۰۱۱